



باب الالف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص است مرحوم محمدیه بجا داد و از سبب
علوم رحیمه بعضی افضل بوسیله کسب و اعمال و ایتان را پی نیاز گردانید بروح معانیتم
از مکانه نقل و استلال و مخلصه ترا خاصه بجهت از کلام مالا یعنی و کثرت نقل و قال
از سبب غرضه و مساطره و خلاف و جدال و از سبب اثر و العبار همچنان با شراق انوار
سجده و جبهه باقی مرتفع کرد و استار اختیار و اشکال اشکال و صلوة بر سید انبیا و صل
بر ما و می سبب که سبب آن بیانی ظلمت حجب جلالت راه نمود بطریق نور جمالی و علی آنکه
و صبح خیر صبح و ال مغربان اصطلاحات است در باب که تا گویم ترا در سبب
و شدت باب باب الالف الالف بشاره الذات الاصلیه ای است که من حیث هو
اول بالاشیاء فی ازل الالان بانف خورش اشارتی فرمود شاید همیشه با بنهد
این سخن از کمال باشد که ترا این کمال خواهد بود الا شاد شود وجود واحد
مطلق از حیثی که مجموع اشیا موجودند یعنی ما بود قائم چو تو قائم بذات

چنان معنی که همه سخن بوجودند سخن و معدومند از حیثیت که سوی را وجودیت فاعل که
تجدد شود سخن شعر حاشی بود که آن سخن گویند تا این استخوان جویند
الاتصال ملاحظه است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از عقید
وجود حق یعنی او و اسقاط اضافه سخن و در رفع باید و از الیه است بیت در جن
حال دیده کشاید در نظر هر یکیش نماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و تقاضا
نفس رحمانی سخن و علی الدوام شعر لاجرم بوجود بند خود باه اتصال است
در یالش که رباعی داد جهان دل و هم دست با برخواست ز غیر که گشت
با ما سحر محظوم و مجاز چون جناب پیوسته بود که پیوست با الی احد اسم است
با اعتبار انفا و تعدد با اسما و صفات و نسبت تعینات آنجا صفت و تعدد و اسما
آری نسبت تعینات اینجاست الی احدیه اعتبار ذات است با اسقاط جمیع شعر
احدیت یکاکی است نده جز یکی در دو کون دیگر که الجمع اعتبار ذات است تا
رد که ذات بی اسقاط و هیات سخن که مندرج بود نسبت حضرت واحدیت بیت
تا اسقاط و نه اثبات است ای یار نیکو در اینجا یار و اختیار و دانسته که معنیه یا لا بشرط
شعری است یا بشرط شئی است یا بشرط لاشئی احدیت بشرط لاشئی واحدیت بشرط شئی واحدیت
جمیع لا بشرط شئی و لا بشرط لاشئی شعر این نکته عارفانه در باب تقریر محققانه در باب
التوحید احدیه جمع و فرقت و این توحید حضرت ذات بذاته و صورت این در بر این
مشهد اسدانه لانه الی هو احصاء اسما و الکیه تخلق اسما و الکیه است در حضرت احدیه یقیناً
از رسوم خلفیه و بقا و حضرت احدیت بیت هستی اوست هستی اید و هیچ
که در اسما به هر چه هستی اوست اما احصاء اسما و الکیه تخلق اسما و معنیهای تخلق اسما
موجب دخول در اوست بعینه متابعت فیما صلعم که حق فرموده و اولی که هم الوارث
الذین یرثون الفردوس هم فیما خالدون شعر اسما خدا بیاد و دانش تار و
شماره شمس اما احصاء اسما و الکیه معانی و عمل لغوی آن مستلزم دخول جنبه
افعال است بجهت توکل در مقام مجازات من احصاء دخل سجنه شعر بهر وجه احصاء

یقین میدان که در جنت درانی و کر مخصی بر سه نوع باشی درین جناتیان غار مانی
الاحوال سوختی است فایض بر عبد از رب او و سوختی یا بحر ای عمل صالح یا سبب
تذکیه نفس و تصفیه قلب یا محض اقبال است احوال ما چنین است و احوال را احوال
میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحمل می نمایند از رسوم حلقیه و درکات بعد تصفیه
حقیقه و درجات قرب امینت معنی ترقی الا حسن تحقق عبادت عبودیت میباشد
حضرت ربوبیت بجز بصیرت یعنی حق را موصوف باید و بصفه او او را میزند و یقین حق را
می بینند اما حقیقت حق را نمی بینند از آنجه فرموده اند کما تک تراهم زیرا که از درای محجب
صفات دیده است پس حقرا بحقیقت ندیده است و الله تعالی را نمی وصف خود است
یعنی وصف خود در مقام رؤیه حضرت ربوبیت بجز بصیرت خود در مقام مشاهده است
مقام روح شکر هر که حق را بدین صفت دیده است بصفت دیده است اگر دیده است
الاراده همه الیت از ما محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شکر
در دلش است و میوزد شمع جان شاید برابر فروزد او لکن التوحید اسما
ذاتیه اند زیرا که اسما ذاتیه مطهر ذاتند و ادوات حضرت واحدیت الاسم با صلاوح
قوم زلفظی است که دلالت کند بر شئی بالوضع علی اسم محلی ذاتت باعتبار صفت تعیین
یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدیمه چون قدوس سلام بیت عارفانی که علم ما دارند
صفت ذات و اسم را خوانند فقط الله اسم اسمی است آن یکی کج و این طغیتم
الاسما و الذاتیه آنست که موقوف باشد وجود او بر وجود غیره اگر چه موقوف باشد
و قطعی و آنرا اسما اولیه و محتاج الحیب و الله الاسما خوانند الاسم عظیم شکر
اسم عظیم جامع اسما بود صورت او معنی همیابود اسم دریا و همین سراج او
این کسی دانند که او را با بود الا اصطلاح حیرتی که غالب است بر دل و این نزد کثرت
و عشق احوال محبت است و همیان ادراک عشق الاعراف مطلقه دان مقام اشرف
بر اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلامنا اسم بیت بر وجود
عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان

اعیان ممکناتند و صورتها و اکتیه نامند در حضرت علیه و نسبت اعیان ثابت با آنها
 اکتیه نسبت ابدانند با ارواح نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح با ابدان
 شعر دیده اعیان بعین خویشین عین هر یک یوسف کل برین الاق اکتیه
 نهایت مقام دل است الاق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت در
 و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو اقی ترا بجالی یابد
 ام الکتاب عقل اول نام او ام الکتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب الا انما اکتیه
 و پیدا نشود اثر کمال که در باطن ایشان است بر ظاهر و علامه است اکتیه نسبت در مقام
 اول قوت و قائم است بر غیر رسم و واقف است بر غیر رسم بحیث بی اسم در رسم است
 با حضرت خداوند با حضرت خداوند بی اسم و رسم باشند الا انما امیر امام علیه
 و مسند وزارتش بر همین رسم بر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یار قطب
 نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است
 نام عوث عبد الرب است و اسم الامان که در زیر قطبند عبد الرب عبد الملک بیت
 تا بود همیشه ان چنین بود تا هست همیشه ان چنان است و او ایم انسان کامل در دنیا
 موجود است اگر یکی برود یکی بیاید و او قطب عالم السائت و امام مقصود و در زمان کوتا
 نبیا صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الذمم است در حضرت
 اکتیه است و نفس رحمانیه لاجرم این بعد از اول مسدود باشد در ازل و اول
 در وقت حاضر و وقت حج ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت رقت چون ناظر است
 حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با سموات در اعلی
 زمان سرمد است و آنات زمانه نفوسند بر سرمد و این نفوس ظاهر میشود احکام
 او در هر حال خود دائما سرمد و او را حضرت عنده هم میخوانند لقول علیه السلام
 عندک صباح و لاساء و آنجا چو بان نسبت شب و روز است آن مسکن عارفین
 جای فقر است الا انیه حقیقی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف کرد اند حقا
 گوید نفس من در روح من و دل من و بدن من و انیه حق تعالی ز جودیه است و...

ما در میه و الحیدر مانی بیده کان لولاه بیت بنده و هر چه هست سید راست
کج مرد راست باش و بشنوار است الانبه سخن وجود عینی از حیثیت رتبه و آیه شعر
رتبه خویش گنی معلوم که شود این سخن ترا معلوم الاتر عاج شوک دل است سحر است
حق تا بشود عطا سماع شعر هر کس که بشود صفت بر کمال او تا جان بود و شش
سرد و در خیال او انصداع اسجع فرق بعد از جمع بطور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الاداتاد او تا در چهار بند در جهات اربعه و موجود در هر طرفی
الا بر بیرون و لا ینقصون و آصدی در مشرق و اسم او عجب اسحق و یکی در مغرب نام او
عبد العظیم و عبد القادر در جنوب است و عبد المرید در شمال و الله تعالی محافظت در جهات
اربعه می نماید با و تا در اربعه که محصل نظر رحمت حق اند و همچنانکه خیال سبب سکون
برین اندر آتاد سبب وجود جمهوری جهات اربعه اند لاجرم مبعوض سبب خیالی لقوله تعالی
اللم یخجل الارض عما و اوجبال او تا دائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول سماة اسماء
الکبیه اند در حق و العالم و المرید و القادر و السميع و البصیر و التکلم و این اسماء
مجمع الکبیه اند و بعضی از اسماء بعضی السميع و البصیر السجود و لفظ آورده اند و نزد ما
این اسمین از اسماء ثابت اند و وجود عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه وجود عدل
موقوف بر سبب سبعة زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مستفیض وجود
اعطای با فیضی این منبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد بر دعای
سائل ملبان استعداد و اجابت دعای او بر گنجه کن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل
باشد از ایشان ثابته قال الله تعالی و انکم من کل ما صنعوه ای ملبان الاستعداد و نزد
ما جواد و معظف یکسانند که موجود و خالق در ازیق و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
اسمی را امام الاثمه گفته اند زیرا که اسحق بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط را تقدیم است بر شروط و نزد العالم بابا سه اولی است زیرا که امامت اسحق
زیستنی و مقتضی با موم و امام اسرف از با موم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام
بر روی و آن حیوة لا یقتضی عدا حق و حیوة که عین دانست و غیر مقتضیه نسبت بظواهر

که علم اشرف است از حیوة ایمان است از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
معتدل بدن را شرط حیات است و حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علم هست
امام حمزه اساسا اولی اینست بشواری باب الباء یأمر بالی اولی الموجودات
لکنه وهو المرتبه الثانیة من الوجود الف در اول و با در دوم جو سخنان هر دو یکی را هر دو
میگویند باب الباء است و توبه بر رجوعت نامت نامی از رجوع و اول در یکدیگر
حضرت ربنا توبه است علت که در آن خوشگوار در و دیگر کتب سینه ترا
البارقه لایحه است از جناب قدس که نیاید و نمی باید دان از اولی کشف است شعر
ناید حسن دل را می باید ولی حسنه لخطه با کس نیاید الباطل با سوی اسحق عدم بود چنین
ترک باطل بگو و حق را این مع ریز که وجود در حقیقت حق راست لقوله ۴ صدیقی
قال العرب قول بسیدع الاکل شنی ما ظلا الباطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
چون ندارد و وجودی در قدم الباطل هفت رحالد چون سافرت کنندگی از ایشان
از موضعی ترک جد کند بصورتیکه داشت سجیستی که بچکس نداند که او غایب شده و معنی
بدل نیست و بدلای سبجه بر اینند شعر شیخ در مصرع در کنعان خرقة بازی
چنین کنند ایشان آینه کنایه است از بعضی که در سیر فاطمه از برای نماز سایرین
و مزاجی سالکین موافقت کند شعر اشرفست با کشف ارم مجوز و خار و میکش با رم
البرق اول چیزیکه ظاهر شود سنده را از انواع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
قریب از رب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات چنین باشد البرزخ
شیشی که جایل بود میان روشنی همچنانکه حال برزخی هست میان ماضی و مستقبل و برزخ
بالتصیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
حاجر است میان عالم کشفه دارد و مجرد یعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت
میان صورت و معنی و دینی و عینی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
جامع حضرت واحدیت و تعیین اول است که اصل مجموع برزخ هست و این برزخ
جامع را برزخ اول و عظیم و اگر بخواهند شعر برزخ جامع بود اصل برزخ را تمام

صبح صاحب دلان شد بر رخ ما و السلام البسط بسط در مقام دل نبشاید رجاست در مقام
دل و اما تقابل بسط قبض است چنانکه خوف ما با تقابل رجاست در مقام نفس شعر دل حج
یابد رحمت الخاف از سلطان با غلبه کرد و خوشی خندان شود چون جان با البسط فی
مقام سخنان آن است که خدای تعالی بنده را غلبه کرد و انداختن ظاهر را مقبوض باطن را این
بر عینتی بود از حق مخلوق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شیئی گنجد و موثر باشد در اشیا و هیچ
شیئی در او موثر نباشد البصیر قوه البصیرت در دل موثر نور قدس که حقایق و لواحق اشیا
با دیده شود بمشابه بصر که میباید نور شمس یا قمر یا نیرات مشعل صورت و ظواهر اشیا بنید و
حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور کرد در نور قدس و هدایت حق عجب نام
و خیال باز دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گویند شعر یارب که ترا چنین دلی صفا با
میوسته دلت بکام خود وصل باد البقره کنایت است از ضحیکه مستعد ریاضت باشد
و ظاهر شود در دلی صلاحیت قبح هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او نیکی
شود و کیش میکنند و با این صفت بقره چون در سلوک آید بدنه بیت این هر سه اگر ضایع
قریان سازی در آنش عشق یک بران سازی عیدی کنی و که قبولت افتد جانان
تو جان فدای جانان سازی البواد جمع باد است و باد چه نیست که ناکه در دل
از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت الحکمه قطعه دل که غالب بود در او خفا
خانه حکمتش میخوانند اهل دل هر که نیست اخلاصش صاحب حکمتش میدانند صفا
دل که ظاهر باشد از تعلقات بفر شعر در دلم خیر او نمیکند کبر دست او کون می گنجد
بیت احرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوئی المحبوب هر که صاحب
دلی چنین باشد طلب طلبت در هم مطلوب بیت الغره دلی که وصل بود بمقام جمع
در حال خفا در حق شعر هر که فانی شود بود وصل خوش فانی که باشد این حاصل
باب حکیم سجده تقرب عبادت سجده حق مقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن
صبح با نیخام بنده در طی منزل و قطع مراحل بی گفت شعر کارها در میان پدید آید
گرم اوست سعی بارانیت آجرس اجمال خطابت بفرقی از قدر با عی با قافله

شوا سجان پدر شاید که سی بشهر خود بار در و او در او چو شبنوی حاضر باش
که جمال خطاب است بفرقی از قدر آنچه ظاهر شود از ارجح و متصل شود از جسم
چون جد کشفه و جسم نوری لطیفه روحانیه لها بشتر آفتش سوا شتر حدت به روح در
رایح رایح میوش در صبح در و رواج استخوان ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استخوان
ظهور ذات لذاته فی تعیناته خوش تیریت که تو در یابی که چه باشی جناب در یابی
استخوان احتیاج هست از بصائر و البصار و غیره می تواند که بحقیقت هویت حق را در یابی
چنانکه او خود را می اندازد فی الله تعالی و ما قدره و الله حق قدره کی شناسد در اچانه
و می است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را
باری نیست حضرتی چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدركه الابصار شتر
غیر او ذات او نگانید غیر او چگونه بشیند کل تو حیدار گشتنش می تواند که دیگر
چنین استخوان شغلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جمال است و این چهار
جمال است شعر چو آفتاب بر آید ستاره نماید کدام ذره در آن حال در جناب آید
و این مرتبه علم جمال است اما مرتبه زود و ظهور او است در مجمع اعیان چنانکه گفته اند عریه
جمالک فی کل استخفاف ساغر و لبس الالهه لک سائر تجلیت لک کوان خف سوره
فتمت با سخن غلبه لمرکز و جمال جلای احتیاج است بتعینات احوال بهر جمالی
جلالی دارد و هر جلالی با در اجمالی شعر بر نفس خیالی که مراد نظر آید حسنی و جلالی و جمال
اتجمعیه اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق بیت خوش مشغلی که او شغلی است
شاه همه خلق و از همه محزون است اما تفرقه توزع خاطر است از شغل سخن رباعی
شغل کسب خلق دانا خوش بود نزد تو خوش است پیش ما خوش بود مشغول بخود خود
رخدا محو است محب ز حضرت خدا خوش بود آنچه شود حق است پی خلق بیت
همه حق است و اینجاست غیر را محو که با اینست جمع آنچه شود خلق است قائم
سخن شعر فرق بعد از جمع سجان این مقام هیچ کن انفرق جمع است سلام جنت الان
جنت صوری است در جنس مطاعم سازگار و شارب خوشگوار جز با کانا و ایلون

شعر جنّت اعمال این جنّت بود جنّت محبوس پر نعمت بود جنّت انواره در جنّت
که اخلاق حمید است و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنّت
الصّفات جنّت محبوس است از تجلیات صفات و اسمای الهیه و این جنّت دل صبا
دلان است فادخلی فی عبادی و ادخلنی بیتی خوش بهشتی است جنّت دل
این چنین جنّت است حاصلی با جنّت الذات شماره جهل احدیت است و آن جنّت روح
شعر این جنّت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است انجمن راه
روان راه حق در سائر نفوس عاقلان زیاد تقوی و طاعتند و سیران الی الله
در نسبت با اهل شهود و عیان اهل جنّت محجوبانند عربیه فلما القائلون فاهل عین
و اما القائلون هم جنایب و جنایب جمع جنیه است و جنیه فعلی است از جنوبی
النجدار حضرت حق را معرفت حقایق اشیا، اسطیفاء بعد از آنکه حصول ضعیفه شوهر
نوعی محجوب است و دلائل بچوبیند از اثر ثبوت و آثار سندی با اهل دل و مقامات قرب
بر قبه السیر فی الله میاید حقیقت عقل ضعیف بهر بسکی برسی نمزی اهل دل طلب
تا برسی نمزی حتما الضیق وجه ضیق و سقه دو اعتبار است ذات را ضیق تر است
از هر چه در فهم و عقل یابند و آن اعتبار وحدت حقیقی است مع غیر در حضور
لا وجود و لا تعقلا جای سخن تنگ شده لا یعرف الله الا الله و بحسب ظهور در جمیع
مراتب باعتبار اسما و صفات که تقضیه مطهر غیر تمامیه اند و هو الله ففرق در جمیع
و وحدت کثرت و وسع و ضیق وحدت با اعتباری کثرت با اعتباری واسع با اعتباری
ضیق با اعتباری حتما الطلب این دو وجه وجودیه و امکانیه است و طلب اهل طلب
اسما و ربوبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب ثانی طلب اعیان ظهور اعتباری
با اسما و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت ادختر تعیین اول
جوهر العلوم و اما سببها و المعارف حقایق ثابته اند که تغییر و تبدیلی یابند و اختلاف
شرح و اختلاف است محمد زنه کما قال الله تعالی شرح حکم الدین او صبی به نوحا و المدی
او حینا الیک و او عینا به ابرهیم و موسی و عیسای ان ایزا الدین و لا تفرقوا

قابل مغنبت دین خدا وین طلب کن دلی ز اهل پیری باب الاله الاله بود صوتی
که داعیه هوایی نفس استیلائی او باشد تشبیه کرده بر سج و بور که از جهت مغرب میآید
و چنین صوتی از هر جهت طبیعت جهانیه ظاهر شود که مغرب او راست و ما یقابل او
برج صبا که از جهت شرق میآید و آن صوتی که داعیه روح و استیلائی او مست و لهو
قال بفرست بالصبا و ابلکت بالبور شعر اد صبا رشرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلگر اسلامیان رسید نفسم ضعیف گشت و دم شاد و جان قوی گشتید
این خبر بدل بندگان رسید الدرّة البيضاء عظمی اعلی دره میباشد صورت و صحنی
جد باشد لؤلؤه اول با خلق اسم الدرّة البيضاء اسجدیت و فانی اولی مانع از این نفس
باب الاله الاله اعتبار ذاتت بحب حضور وجودیت با نظر کن که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم هو اعتبار ذاتت بحب غنبت بقدر شعر غایب حضرت
هو اراق میگوید کم کرده هویت و هو سج پر الاله الاله است که سهو بصورت اجسام عالم
در او پیدا میکند و این را عرفا گفته اند و حکما او را هیونی خوانند و حضرت امام ادر
بها فرموده شرقی صورت او را وجودی هست نیست نیز آن محفل بجان بودی است
همه الا فاقیه اولی در عبادت همت و این هست با عشت است بر طلب باقی و ترک فانی
شعر فانی برده دغمت باقی لستان تا ما جبر عاقل و سعه باسی همه الا فاقیه درجه ثانیه
هست است و صاحب این همت عالمش معلق باشد بر جرد و عمل و دلش خواهی بر فرخ
آنچه خدا تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لا تقربم طلب شایسته حتی کند که تجدد
که با امید احسان او شعر طلب غیر زار و آرزو کنیم و کسبیم آن طلب گوئیم همه بر آ
الهم العالیه درجه ثالثه است و همه آرزای هم عالیه معلق گردد و الا بحی و طغیست نشود
و در این اعلی مرتبه هم است مگر راضی نبود باحوال و مقامات و در قف نما بر ما سوا و صفای
و نظر فرطید الابهین ذات شعر که چه جام می نما می کردم نوسل هست عالی من پس
بر آن حسم بیکره الهوی میب نفس است بمقتضیات روح و عرض از حمت علویه بر وجه
سجده مغلیه قطع به چه عیب تا آسمان برود همچو فارون مرد بنور زین در پی نفس

در دل نمی چوری قدمی نه خوشی بخند برین آهوس خاطر نماینده الهو احر لطیفه
که مبعثه وارد شود در دل از قوه وقت از غیر عمل از بنده قیوت ناکه برسد بر دل الکه برسد
حاضر عیاشش را ناکه ناکه برسد الیوی نزل اهل الله صولی اسم چیزی که صور در راه
ظاهر شود در بر باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند با سب الواد و صلی
در همه سفر راه در مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بود بر همه الواحدیه اعتبار
دانست از آنرو که انشا را سما و از اوست و واحدیه اسماء و بذاتت و کثر اسماء و صفات
نظم شاه کی تمام صد باوه یکی در عام صد ذات کی صفت بسی خاص کی و عام صد
نام کی اگر کی صد بنده ای عزیز من صد نشود تحقیقتش یک بود او با نام صد
الواحد اسم ذات با این اعتبار شعر گفته و ذات جمع کن ما هم واحدش جو غار خان
الواحد آنچه از نشود در بدل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید بر دست
بی عمل او را و آن خاص است الوحد آنچه فرد آید بدل از عالم غیب هر طریق
که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود و انواقعه خوشی غیب واسطه انقض
در آسفته آمد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بنا سبب طریق کمال
انوارک ما خلقت له فوکل از حق و خلق با نصیب است و خلقی و حق هر دو را از او میجو
انوار ذات با اعتبار سقوط جمیع اعتبارات حق اعتبارات را محلی میت نیز
که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شئی را با او نسبت نه بگو در حضرت او غیر ندارد
باری بخلاف شفع که با اعتبار او تغیر میشود اعیان شعر آن و ترک غیر او احدیت
عدا است و از عدویت الوجود و عدان حق است ذات او بذات او چه جمعی حضرت
جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش اگر تو جمع کردی جمع کردی ازین پریشانی
در جبال الغایه جذبه اندر سلوک این هر دو از هر ایت مراد و میگو در جبال الاطلاق
اعتبار ذاتت بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود
من نیست بود وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شئی است
از غیر معارضه و غیر وجود بحیثیت عدم محض ما جرم وجود متعارف شئی باشد که با وجود

باشد و بخود محدود و غیر بشری است از غیر برایه زیرا که غیره خود اعیان محدودند
و اگر وجود جدا شود از شئی آن شئی موجود میباشد و محدود هم شئی عیناً و امتیازاً، بوجه
وجودند و بخود محدودند و اگر وجود در امفیه بقید تجرد یعنی بقید ان
کیون شئی او را حدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم کن
معه شئی و محققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شئی هست او عین حق
باشد چنانکه دانستی که هر چه غیر وجود است بوجه وجود تو اندر بود و اگر سخن کند در
وجود صورت وجود در اصناف کرده اند آن صورت و چون اسقاط اصناف کنند
صورت بوجه وجود محدود بود اینست معنی قول موحده که فرمود التوحید اسقاط الاصناف
و صادق بود که گویند وجود همین واجب است و در ممکن زاید و سنگ نیست که سواد
سواد و انانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هر چه هست در او و باشد با وجود
از وجود او دست پنی او کس نبود و چه سخن هر چه بینی بوجه حق حق هست زیرا که هیچ
حقیقی نبود الا بحقی حقیقت همه حق است که میفرمایند است ز بهر تقیوم قال الله تعالی
ما یبدا لولوا فتم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومه حق را در اشیا مشاهده
نمایند بیت و صحت در همه عیان بینند این چنین است آن چنان بینند و چه
جمع العابدین توجه همه عالم بود و حضرت او که به نسبت همه دانما سجد مستاد ای
حضرت الا لوجه الورد النفس کعبه است که قلب عالم است دلوح محفوظ و کتاب سین
و را همس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت
حضرت نماید است و بعد از آن همس است معانی اسماء حقانی اعیان بعد از آن بصورت
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بحجیه شعر که صورت چهار باشد سکی میاید
ان یکی در هر یکی الوصف الداتی للخلق اسکان ذاتی و فقیر ذاتی شعر که همه عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود فقیر الوصل و عدت حقیقت است و صلح
بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل الازسقی رحمت بحت چنانکه حق فرموده تا
ان اعرف خلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل میاید بعضی بر بعضی

و بالفصل ترمذ عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق فرموده من عرف
الفصل بن الوصل و اسحر که من الکیون بلع القراری التوحید و مراد بحکمت سلوک است و سلوک
قرار در همین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصول از قنای عبد اراد و صاف خود و آن
تحقیق است با تمامه نقلی که عبارت با حصاء و اسماء کما قال من احصاء دخل الجنة
شعر همه حال اگر شوی و وصل خوش حقیقی که باشد حاصل و وصل لفصل صحیح فرست
در آن ظهور و حدیث در کثرت زیرا که در وصف راه اصله حصول است با بجا و کثرت
توجدت همچنانکه فصل و وصل ظهور کثرت است در وصف زیرا که کثرت فاصله است
آنچه و وصل و حدیث کثرت آن است به غنیات که موجب و حدیث در قوایل مختلفه
اختلاف در همه احدی در مرایای متخذه بیت در دو آینه چون نماید و قنوی
با و نماید آن یکی دولت بذات علی و نماید نگاه کن بگو آینه صد هزار می بینم
در همه روی یاری بسیم بلکه یک آینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل اول
بازگشتن بعد از خواب و خروج بعد از زول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب
که عین جمع احدیت است که در آن فصل مطلق بود در ازل با دنی بسوط که عالم غما
و بعضی از تنبی او تم است کردند در غایت بقیض تا فرود رفتند با سفل سا فلین و بعضی
رجوع فرمودند با سعادت نمودند سلوک الی ربی السدونی السد بانصاف بصفا
حق و قادر ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدی همچنانکه بود در ازل شعر
واشرا آسما شود او را تمام اول و آخر باند سلام الوفاء بالعهد خروج است
از عهد و عهدی که بارب خود بسته در زمان اقرار بر بوبیت و در جواب است بر بزم
خی گفته و عبادت عامه معلول بود بر عبت در و عهد و در بیت بوعید بیت
از خوف دوزخ و امید جنت گذر از هر همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه
امر است بلا رعبه و لا ربه فرمان ترا بچین کرمی بندم در بندگیت همچو کلی بسیم
و عبودیت خاصه انحصار بر تراست از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلق بر خود
بزار و در لوازم دقا بعد عبودیت آن است که هر نفسی که نبی از خود نبی کمال

از حضرت ابراهیم و لغزش از خود طریق امانت جهان مردی الکرانی در ایام است رفیق
الوفا حفظ العبد المشرق باید که ترک عبودیت کنی و داخل ماباشی از بجز خود در او قیام
مطای تصدیقات و غرق عادات شعر تو ایازی پوستین را یاد اگر الوقت حاضر وقت
نوشته باشی تا هر چه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است فی کسب تو فطریک
از خدا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر مخطور نکند و اگر سخطی ممانی کسب خود آنچه هم
توست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
ضایع کردن وقت است و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل این معنی گفته اند الصوفی
این الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل همان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت اللیوم
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف ایند معنی هفته اند الوقعة توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول وجهه آنچه ترقی کند با آداب بانی شعر
حق اول خوشی ادا میکن در کردی دویم تضامین الوقوف الصادق و وقت
میرد آه حق بیت که مراد تو مراد حق بود آن وقت بیکی صادق بود الوالی
آن کس که تولی کند بختی و متابعت نماید امر او را و محافظت کند حق او و ما از همه
و حکام دارد او را از خدا ان تا بر ماندنش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین بیت سجدتولیت من اناشد متولی ما خدا باشد الولاية قیام عباد
بختی در حال فنا از خود و ولی فانی است در حق و باقی بختی لاجرم ولی سخطی آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب مکن شعر کبریم ساز بینوا بنوبت
محبس خاص خود بخایرداخت باب الزراء الزجر و اعط حق است در دل ممکن در
نور است که در دل در آید و من را دعوت کند بختی بیت ایچین واعظ خوشی کرد
بشنوای یار و عطا از چشم الزجابه در آینه نور این لطیفه در باب در باب اللطیفه
در باب زجاجه اشارت بدل صاحب دل مصباح در چشم و شرف نفسش و سگوه بندش
که سطره بر لب نور صافد شعر همه عالم بنور او روشن با نظر کن بین برید و من
الرتیونه نفسی که مستعد اشتغال بود بنور هدس بقوت فکر در نیت نور مستعد اصل

نفس است شعر نیت در نیت ترا چنان در یاب . نور خدیل عارفان در یاب الزمرد
هی نفس الکلیه کفین خاتم ختم رسل بود کویا زمرده که بر او نقش کرده اند شیئا الزمرد
مضافت بحضرت عمده دان دائم است زوایر الانباء و زوایر علوم الوصول علوم طریقه
در زوایر و صلا است زیرا که وصله سخن موقوف بجمع طریقت بیت بعلم طریقت بیانی ^{صالح}
بیانی اگر غالی بروصال باب الحجاب اسماط خطیه که بر دل فرو و آید بخش موهبه از غیر عمل
چون حیران و خوف با قطن و بسط یا شوق و ذوق و حال را نمل شود بطور صفات نفس
ارائه در عقبات آن حال مثل آن حال بر دل آید بانه و اگر دائم شود و بلکه گردد مقام حجاب
این چنین حال استخوان حال و ذوق اسماط را در پیش دان حجت سخن علی انجلی
کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال اللہ تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله یا
کنتم کما کنتم شعر خدمت انسان کامل زودا حجت حق است بر خلق خدا اسماط ^{نظایر}
صورت کویا در دل که بالذات قبول سخنی حقایق بود شعر بر صورت که پیش آید بر معنی نماید
یعنی این صورت و خود و صرف معنی کوا حروف حقایق بسط اند از اعیان شعر
حروف کتاب محقق سخن که بیانی حقایق را اعیان حجاب اسماط و الحالیات شعر
ذاتیه در غیب الخیوب چون شجر در نواة تاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کما حروف
حالیات لم نقل متعلقات فی دری عین العکس ما انت فیہ و سخن انت و انت بود ^{الکلی}
هو هو قل عن رسول بیت ما حروف عالیاتیم مدام بیان زمره غیب ذاتیم مدام
هر چند کتاب عالمی نبشتم یوشبده زلوح کاشانیم مدام اسماط دارسته زبندی اعیان
اراد بود بنزد جبار و حرمت بر مراتب است حرته عامه است ازرق شوات و
حرمت خاصه ازرق مرادات لغزای ارادت ایشان در اراده حق و حرته خاصه لغزای
ازرق رسوم و آثار لغزای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کویا چنین بود اراد
سید است بر عارفه لغزای حفظ الصدور بویه و العودیه نیک را محبوب نیکان دان
بر او بد سخن دکان است ادب بشو کویا حقیقه اسماط ذات احدیت است که حجاب
جمع حقایق است و حضرت جمیع و حضرت وجود میخوامند بیت در یاب حقیقت

تا در مانی حقیقت خود سخا حقیقه المهریه را شناسست با حق اول فلا الاسماء الحسنی کلها
بود و الاسماء الاعظم بیت اسم عظیم ما از او سوختیم و دیگر از ما گوناگونیم حقایق الاسماء
تعیینات و نسب دانند زیرا که تعینات و صفاتند و تمیز بعضی از اسماء از بعضی تعینات
بر ذات یعنی صفات شعر اسماء خود در ملا بصفات مجموع یکی بود و لیکن بالذات
حق البقین شود حق است حقیقا در مقام عین جمع احدیه است حکمه علم است بحقیق
اسماء و باوصاف و خواص و احکام الیاء و در تباطا اسباب مسلمات و سببها
در مقام موجودات و عمل مقتضای آن من بذات الحکمه فداوتی چیز اکثر بر کسی که حقیق
بود قدر او را عظیم بود الحکمه المنطوق بها علوم شرعی و طریقت است تا علم
شرعی بدان و علم طریقت بدان و با این طریقت بگو الحکمه المشکوک عنها استرار
که عوای رسوم و عوام از ادراک آن قاصد شعر را با خامه و با نامه نمی آید گفتند
دور روی دور زبان را از گوید عارف روایت است که سپید عالم صلی الله علیه و آله
در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سر می
خود برین آمد و التماس کرد که بیت الاخرین او را مشرف فرماید تا است فرمود
در آن روز استی در بر من فرشته در فرساید ضعیفه کرد بر آینه و به بازی مشغول
فقال بی السار چه بیاده ام اما بار الهی فقال اهل السار رحم فانه اسم الله
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
سبب خود را در آتش اندازد و در هوا رحم باوی گوید که رسول خدا گریان شد و قال
بکذا اوحی الی الساری شعر نه بر زاری که میدانی توان گفت نه هر در می که در یابی
توان سفت الحکمه المهریه آن است که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در اینجا
آن شنی چنانکه پیام بعضی عساده و سوت اطفال و جلود در بار و ایمان بر آن حساب
در صانع و خالق و اعتقاد کردن عدلست شعر مرچه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند الحکمه اسخامه معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل
و جنب از آن کما قال اللهم انما اتی حقا و از زهد ابنا عه و انما الباطل و از زهدنا

و از زرقا اجنا به باب الطاء الطالع اول جنبه که پیدا شود از تجلیات اسماء الوسیه بر باطن
عبد و مزین کرد انداختن و او صافش را بسته به باطنش از تجلیات اسماء و حضرت اول
حالات در رویشان ماست الظاهر باکی که خدا تعالی او را نگا بدارد و از مخالفت ربانی
او در از خلاف حق مکه سیدارد او را مخالفت دمی نگذارد امری که رسد رخی با و از
سر صدق فرمان خدا بر و سب می آرد الظاهر الظاهر در اسن او از سب می پاک و ظاهر ظاهر است
این چنین باکی توان گفتن که ظاهر ظاهر است ظاهر باطن مسموم مکه خدای تعالی او را
از دسوس و هووس و خلق با عیار نگا بدارد اگر باکی چنین میباشد و کت و کت و کت
تن و جانت خدا باد ظاهر السرد الیه صاحب کمالی که دائم قائم بود مادامی حقش
حق بر رعایت جانین صورت و معنی رعایت میکند و دنیا و معنی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی ظاهر و باطن به هم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند طلب المراد یعنی علت کمال
قبول و باغات و امراض و ادوات کیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امر عرض و صحت و اعتدال
حکالات الطیب المراد معنی شخصی که عارف باشد این علم و قادر باشد ارشاد و تمسک است
در دمنده نیمی سطلب زبان شفا خانه نیمی سطلب در و در دسوس نیش میکن چنانچه
خوش دوانی از حسی سطلب الکلیقه سیرتی که مخصوص بود با یک الساک الی السد قطع
و ترقی مقامات شعر سدر طرقتان چنین است ره رود که طریق با همین است
نگذرد زمان و مقامات کمال نقش و حیال خورده بین است انفس ذاب رسوم
بکلیه در صفات نور الانوار شعر در صفاتش که تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماید
در رسیدی بعین آن حضرت ظلمت نور کمالات مانند باب الیاء الیا قوته احرار
نفس کجاست که نمر حید است نوریه اولی طلمت تعلق بحسب مخالف عقل مفارق که سحر
بدره بیضا شعر کابستی در میان ترک و بند آمده ترک بند و خویش زبیرا کزین دور
آنگدان اسماء الوسیه اند متعاقبه چون قاطبه و فاعله از این جهت السد تعالی با همین گفت
ما سئوگ ان لا تسجد لنا خلقت بیدی و بعضی گفته اند که بدین حضرت و حوب اند حضرت
اسکان و حق آن است که مقابل اعراض است خود و فاعل تعالی میتوان یافت چو در حجاب

و علیل در مقابل قابل متوان دید چون راجح و مخالف توهم است و وقت اتفاق و در
جمع شعر بعین جمع و اصل شو که روز بعد آن باشد مبارک جمع باشد اگر روی
دین باشد بابت کاف الکتب الیه لرح محفوطت قال الله تعالی فارطب و لایک
الانی کتاب بین هر چه بود و هست باشد ای پیر لرح محفوطت در روی سر
لرح محفوط است از اثبات محو این حسین فرمود آن صاحب نظر الکل از حتمت
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت زاهدیه الیه که جامع مجموع است با این معنی
که گفته اند از حدیثات کل الاسماء شعر نام یکی اگر یکی صد صدای خردی من
صد نشود و حقیقتش یک بود او بنام صد که بعد آیمینی صد نبود صد نشود
نقل خیال او صد است صد نشود که رسم الکل عبارتست از هر دو اعداد و حیثیات
و حقایق موجودات خارجیه است و صفات مختصه بکلمه تنوید و خارجیات کلمه وجود
و مجردات مفارقات بکلمه نام در همیشه از اختصار وجود و لوازم حرفه کلیه خواننده
و همیشه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف عرش سجای خود میخوان
هر حرف را که میدان کلمه حضرت اشاره است بکلمه کفوله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول لکن فیکون و کلمه کین در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مریاست بود مراد شعر هر چه خواهد روان بیان کرده هر چه گوید
چنین چنان کردد الکترا کفلی هو تیه احدیه کنونه در عینش و این هر باطن است
نظر بر باطنی که ما کریم یک هو تیه بود که شیمم الکتود در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضاصل و در حقیقت ادانی که جزئی خواهد که حقیقتی نخواهد بود
زاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نعمت حق را ترک فرائض مکن ترک فضاصل
مکو خواستن حق سجواه خواستن حق سحر کون القطور غیر شبیه الشد قطور اینجا نیز
از حق بعین و معنی آن سخن آن است که کثری واحدی که حق است تمیز نصیحت
موجب تفرق جمعیت الیه و احدیه ذاتیه نیست بیت تعیین یکی نکرد و ده
نشود ده یکی بگفتن تو یک وجود و نصیحت سی خبری در دود کون دیگر که گویند

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهر نفس
کلیه من قوله تعالی علیها لیس فی کونها این ستاره دلیل بر اینست که مظهر منوری
بر اینست که کیمیا قناعت بوجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیرالمؤمنین الصادق علیه السلام
کبریا فی نفسه شکر کجی است قناعت که نذار در بیان که ترا که ترا هست غنیمت میدان
کیمیا و السعاده تندیب اخلاق با عذاب و ذایل و ترکیه نفس از دماغ و اکتاف فضائل
در تنگی سحلی گذر ز که درت صفا جو و ان باکی نفس از ما جو که است ترا سعادت ابدی
از اهل دلائل تو کیمیا جو کیمیا و العیام استبدال تمناع اخروی باقی بقطام دنیوی غانی شعر
فی اسجل تجاربت فلکن سودا و بصارتت یکن کیمیا، اشخاص تخلص دل است از کون
با ستار کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور وجود و سایه پنهان شد باب اللام الکلام
آنگه ظاهر شود از نور سحلی باز چون طایر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لایحه چون
بجهانی نماید دل عاشق لطیفه بر باید باز بنیان شو چنین گفتند عینا بدلی نمی باید الی
جهت که سیر است در شمس و انسوت محل آن زد کک الروح روح شمع و شمع او بهکات
خانه روشن از او و از ذات اللب عقلی که منور نور قدس بود و صفاتی از قشور او نام
بر تجلیات قال الله تعالی قل من سبوی الدین بعلون و دین تا بعلون نماید که اول الالباب
سبب عاقل و لب عقل در جمع اول الالباب ز فشرده هم مردن ای روح او در باب لب
اده نور آنجی نرسی است که عقل تا بید بیا بد آن نور و بیرون نیاید از قشور او نام و کجلا
بر ادراک میکنند خود هیچیکه که خالی است از ذرات مدرک که دلش متعلق باشد بکون و این علم
مضمون همه رفیع عالمی که محجوب بود بعلم بسی و آن در حسن سابقه است که مقتضی حسن
حادثه است شعر بهاد و دوست نادانی اول و آخر از فرو خوانی انفس صورت
عنصره لباس رود جانبدانند قال الله تعالی و لو جعلنا هکذا لجلنا و ربنا و لبنا علیهم
لیسوا لالبس حقیقه اسحقاق صورتانسانند کجایا را فی اسحدرت بقوله تع اولیانی
سخت قناتی لایعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف آنجی ما یم هم جمله و جابه دای
شاهشاهیم ما محرم ذات حضرت سلطانیم دانند و اسرار کجایی ما یم لسان سخن

کامل که متحقق بود مطربیت اسم المتکلم هر که باشد لسان حق جانا کلام خدا بود کویا
اللطیفه اشارتی که در حقیق بود معنی الماروشن شود و از آن اشارت معنی در فهم که در معانی
کنند در باب لطیفه لطیفان اغیبت لطیفه و لطیفان اللطیفه الانسانیه حکما
نفس ناطقه خوانند و صاحب دلان دل گویند و در حقیقت منزل روح است بر تن
قریب از نفس مناسبت دارد با نفس روحی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی نواد دل
چو فرزند دین بچو خیرش نفس در در جدا در پدرش اللوامح جمع لاشعراست
اطلاق میکند بر شئی که ظاهر شود حسن از عالم مثال و این از کشف صورت است اما بعضی
لاشعرا کشف معنویت از حیات اقدس که بصورت که بعضی نماید نور چشم نور اور و در دنیا
میفریزد نور چشم اللوامح انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از باب انوار ساطعه
و ظاهره منکس شود و آن نور از خیال محسوس مشترک و مشاهده نمایند بچو اس ظاهره و منکسند
انوار بچو انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار شهر و در عید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و در عید باشد برنگ
سبز برآید شعری صفائی چو در ساعت در آید برنگ جام می را اینها لید کعبه
شبی که ساک را بچو جلی خالص شرف کرد و اندک تا بان بچو شمس قدر و مرتبه خود در این
بچو محبوب و آن وقت ابتدای وصول ساکن است بچو جمع و مقام اهل کمال در مرتبه
باب المسمی الماک و المسموک لاجله عهد و عهدی است و آن عهد و حقیقت انسان کامل است
کجا قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب کی قدس سره در کتاب قوه القلوب
فرمود که افلاک دائرند با نفاس نبی آدم و شیخ محی الدین قدس سره در اثر آن که است
سخنی میفرماید آنچه بعد از نبی جعل الانسان الکامل مع المملک و ادارة العالم و انبیا
و تنزیها با مملک الملک عین همه عالم بعد از نبی است او است مملک مملک
در دست مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک
نمایند با مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک
مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک مملک

برخیزد شو جامه هستی و میا المبدائیة اصافه خصنه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
حضرت و احدیت که فشا و نسبت اسمائیه و صفات و اصافه و اعتبارات عقلیه است
شعر مبدئیت را اصافه گفته اند این چنین در لطیفی گفته اند و مبدئیت صحیح چهار
در صحیح نسب و اصافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعلقات و اذنان و وجود
مطلق و احد واجب است از نفس در نسب علیه ذاتیه الکیه و محقق از حدیث این است
حضرت اربعه میخواندند ای الهیة فرض عبادت است چون صلوة و صوم و زکوة و حج و غیره
صلوة کمال قرب است و نماز است و نهایت زکوة بدل غیر حق و نهایت صوم اسماک
از صوم خلقیه نهایی در حق و لهذا قال فی الکلیات العشریه الصوم لی وانا اجرعی به و نهایت
حج و وصول است در معرفت و تحقق نهایی بعد از قایم بر زکوة حج و نماز که وضع کرده اند
باز و مسائل ممالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر کرد در اسلام این چنین
مانی مؤمن صادق این مانی نهایت اگر کسی کمال کامل عامل کزین مانی مانی
التصوف خصال ثلثه است که ابو محمد دویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
همچو تو صوفی کی باشد متکلف بقره و افتقار و سستی ببدل و ایثار و ترک تفرغ و اختیار
بیت فقر کزین و غنا ایثار کن اختیار خود زنی بکن صوفیانه چون مانی این خصال
رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق با تحقق عینی که مشاهده حق فرماید در هر شخصی بی
تعلیق آن چنین زیرا که الله تعالی اگر چه مشهور است در هر عقیده با سنی یا صفتی یا
اعتباری یا یعنی یا حیثیتی منحصراً مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
منسره بود از تقسیم و اطلاق و در اطلاق است مطلق از اطلاق لا اطلاق هم بی
نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق با سخن بخلق صاحب نظری که مطالعه فاشه
که هر مطلق را در وجودی دارد و بالتفید در عقیده او را وحی است با اطلاق بلکه
فرماید که در حقیقت واحد است او را وحی است مطلق در وحی مقید بر عقیده
و مشاهده این مستند بطریق ذوق متحقق میشود سخن و خلق و فاء و باقی است همه حق است
شیرش از حق که مقید بود یعنی عینی المتخیر و عزیزی که حق تعالی او را از برای

خود برگزینید و اختیار فرمایید و از برای حضرت انس و باب هفتم خود را و از سید شمس
و مجموع شرح و مواهب کرامت فرمایید تا برسد به جمع مقامات و مراتب تکلیف و طلب بی
تعب بت هر شرح طلب کج بقایافته اند بی علم و عمل ازاد عطا یافته اند مجدد باشند
بس لطیف و تکلیف نطفی بکمال از خدا یافته اند الهی الکلیه و المطالع و المنصات مطاهر
مفاتیح الضیون بد که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود و این مفاتیح کثاده می شود
و آن مفاتیح حاج است اولی مجلی ذات احدیت و غیر جمع و مقام او ازلی و طمانه الکبری و
مجلی حقیقه انجمنی و آن غایت العایات و نهایت النعمایات شعر بغایتی برسیدم که غایت
نیت نهایتی است که نام نهایت آنجا نیت و دم مجمع مجلی بر زخیه اولی و مجمع البحرین
و مقام قرب و حضرت جمعیه اسماء الکیه شعر در این بر رخ اگر تو باریابی بیانی صد هزار
پار بانی تسیم مجلی عالم جبروت است و الکشاف ارواح و تسیم چهارم مجلی عالم ملکوت و
مدبرات سماویه که تدبیر میکنند با بر الکی در عالم ربوبیت مجمع مجلی عالم ملک است کشف
و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر شرح مجلی کفایت بی روح
ریح نزد این شرح به شرح کج مجمع البحرین حضرت قاب فوسین با جماع بحرین و مجمع
قاب فوسین مجمع البحرین یک محیط است از دره ان بهرین و گفته اند که حضرت جمع
و جودات با اعتبار اجتماع اسماء الکیه شعر در حضرت جام می جمع توان یافت اسرار
حقایق همه با هم توان یافت مجمع الامور حضرت جمال مضمی است که بسلیغ غیر خود گفته اند
بالتعاقب و لذت قبل فعل فوادک حیث شئت من الهوی حرمیه و ان سبحان الله
و قال الشیبانی رحمه الله علیه کل الجمالی عدا و جهک محملاً نور کمزور العالمیه بفضل شعر
همه عالم جمال حضرت دوست از جمال دارد دست هم
هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیوست مجمع الامور جویه مصلحه
یکسویه اولی و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن می نویسد
هویت هر که ادناظر بود محبه الاصلیه محبت ذبته است بسببه محبوب خود دوست
خویش است و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست و شش که میان و شش

یا نسبت باشد در ذات یا طریقی با اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل گفته اند که
الحجبه بحجبه المحذور آن است که گناه داشته باشد و در احیای مطلق یعنی حق از محالهاست
و قول فیصل در ادوات با هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد
کند الا آنچه خدا می کند او را بدان سحر امر او را مگر سبحان بنده یک در حدش سبب
بنده و محو آری با ظاهر رفع او صاف عادت است خصال و صیغه و باقی ارباب ارباب
و آن اقامت و احکام عبادت است و کتاب اخلاق حمیده شعر بود و تخم بد اگر کوری
نشد باشد که گوی محو آری با سبب از آنکه عقل و آفات و اثبات مواصلاست این
محو و اثبات بر رفع او صاف رسوم و افعال و اخلاق عبادت تجلیات صفات و افعال
و فعل حق که قابل جل ذکره گفت محمد الذی یسمع به استجابت سماع و بعد و لسان و دست
پائی یا بدیع و بی عوض کیمانی محو آنچه و محو کجبتی فضای کثرت در حدت است
در نظر خیرین آب نماید محو شده محو و حساب نماید محو بودیه العبد و محوین
استطاعت و وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهر به در
حضرت و از حدیه حکم عالمیت و اعیان معنویات معدوم الیهینند ابداء و وجود حق است
ظاهر در مزیای اعیان و مزیای حیث است در عین نمایند و اعیان از آن رو که ممکن است
معدوم و اعیان ممکنات و آنراست در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
عین حق است و اضافه وجود اعیان نسبت است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود
و اعیان معدوم و معدوم نه شکر تواند بود و نه عاقل بلکه موجود حق است تعالی و حده و
عابد با اعتباری محو و با اعتباری پس حق است که عابد است با اعتبار تعین و تعین
بصورت عباد آن مانی است از شمول آیه و حق معبود است با عباد را اطلاق درین
عبودیت در عدم اصلیه شعر بند و بدلی همه مانی است هر چه است آن را که
کما قول رب اعلم و کما یستدعی و کما یقولون من بحجی ثلثه الا حوراس
و عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت
و در آیه مانی نفع است عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت عودت

و تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین اشیا با اعتبار وجودی
باعتبار قضیاتی غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین اشیا عیان که بود نیز روحی چه
توان کرد موجود در وجود نیز روحی چه توان کرد آنچه فانی وجود علیست در ذات
حق اینجا که محو فانی افعال عباد است در فعل حق و خمس فانی صفات است در صفات
شعرا دل محو است و خمس فانی آخر محی است اگر بدان اول هر فعلی که شئی در وجود آن
فعل فعل نماید رسید و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثانی
وجود نماید الا وجود حق هر چه پسندد وجود حق بیند وین نظرم وجود حق بنده الهی
حضور دل است با حق در ستفاضه از اسما و حقیقتی و تقدس شعر دل حاضر دار با خیر
ما فیض ربانی از عنایت الهی از حضور عباد است با وجه برانته و ذبول ادا غیر حق
لا جسم غیر حق نمی بیند نزد غیر حق چگونه بنشیند آنچه در خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک می چاکند زافسه بود موسی علیه السلام از شجر بیت بلای شجر
سخن فرمود خود بان سمع موسی نشود صورت آن شئی نمود ادا در حقیقت الهی
بود آنچه موضع ستر قطع از افراد و همین است بیت هر چند که پنهان شود از
دید مردم پنهان شدن از دیده رسید تواند آمد البرجود شعر هر چه موجود است
از وجودی است بلکه جویش وجودی خود کی است و حقیقتی موجودات را در
می نماید از نفس رحمانی بوجود تا شرح یابند وجود عالم بر مردم اگر نوز ظهور او نباشد
تا در طاعت سرانمان بمانی در در تحمل دل سید بر خدا و نفس را بدد سید بر او
اما در محاذات و افکار روحانیات عقل حکم می نماید بر مردم و رحمان وجودی
از مرجع دستور حکم میکند که بر مکنی در سر آنی خلق است فانی در همه فی نفس
چید شعر هر زمان که میاید نظر ببرد صفتی و میاید در در است شبیه
تربته است اگر که در رانی روحی در در قطره و در رانی و در در رانی
و دیگر بر تبه حضرت تمییز که بنده است و بنده است در در روح سر در در در در
حکایت که عالم ضلالت و جهل است و ستمگر ملک که در در دست و دست و دست

جامع یعنی انسان کامل که بجای مجموع و صورت جمعیه است و بعضی سخن گفته اند و مراتب است
زیرا که بجای سواست و مظهر ظاهر مشهود و مراتب ظاهر احدیت فعلی شئی نه زیرا که اعتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبارات است تا عالمیه و مظهریت و تزلزل
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر اینجه علم مجال باطنه اندیا ظاهره بجای احد
ذات نیست الا انسان کامل ببت انسان کامل است که مجرای ذات اوست مجموعه
که جامع ذات و صفات اوست ثمرات الگوین وجود مصنف و جردانی است که الگو
و اصناف و احکام الگوین ظاهر مشهود در وی و او مخفی بطور الگوین همچنانکه وجه آینه پوشیده
شود بکنور صورت نماینده سحر هر که در آینه نظر فرمود آینه شده همان داد و نمود و اثر
الوجود تعینات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه و الگوین صورت شوند و مشرک باطنه خود
متعین تعینات صور ظاهره را این وجه شئون مرایای وجودند وجود واحد متعین
الگوین سحر آینه صد هزار می بسیم در همه روی یار می بسیم بلکه یک آینه بود اما همچا
صور مختلف در او پیدا ثمرات کفترین یعنی حضرت رجوب و اسکان و آئینه حضرتین
ان کامل و هم مراتب حضرت آئینه است که سطر ذاتت با جمیع اسماء بیت در آینه
وجود کامل اسکان رجوب میتوان دید در صورت و تمییش نظر کن کاین جمله توان
در او عین ذوالکبره سامرخی است مرئیه را در شرح و در عرف محاد است در
سفر سجده شکی فی صامت ثم باطن یغزیه تم کرا سواجب با هم در احوال هم از بسیم
کفتریم با بر دو شنیدیم سنجیم سناک جمیع الاثنیه ذکر و ذکر ذات با سماع ذاتیه دون
ر عقیبه و فحایه بلکه عرف با سماء و آئینه و مشهود اسماء و ذکر ذات و ذات مطلقه
اصل جمیع اسماء است و اصل وجود تعظیم مطلق است که تناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر شما گویند او را بعلم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند زبان و صف اما اگر
شما گویند حق را با اسماء و آئینه چون قدوس و سلام و غنی و حق و امثال آن حق
شما گفته باشند با جمیع اسماء زبان بزدان و جان بفرمان اوست با سبای ذاتی شما
متران اوست چه تعظیم مطلق بجا آوری معینه در آن ضمن هم زبان اوست متبرکی

الاسم العظيم بيت المحرم است که در سجده ایست یعنی دل کامل صاحبش بعبادت مستوی است
اعظم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود مستند المعرفه حضرت واحدیه است که نشانی است
اسماء الهیه است حضرت واحدیه را در بیاب نشانی است اسماء در بیاب عارفانه بجهت
سجده معرفت بعبادت بیاب را در بیاب است که فانی در ذات احدیت بختی که باقی مانده
از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم که در مستطاب
خوانیم باقی و تک جادوان گفتیم المسئله الغامضه اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند
حضرت علیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری احتیاج عالمند از آنکه
که ممکنه اند شمس رایحه وجود مکرده اند باینوجه گفته اند متشوق کمال مبدل در قدم بر
خود است و عاشق کمال مکن در عدم برقرار خود بلکه سخی حق است باسم النور یعنی وجود
ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید بر
باضافه وجود با عیان تعیین وجود با عیان با بقای اعیان بر عدم بسی و اگر نه دوام
ترشح وجود اعیان بودی با اضافه بسوی اعیان و تعیین وجود با عیان عالم را بودی
بودی دین امر است کشتی ذوق بیت در بیاب بذوق عقل رایح کوه سرشته
این سخن توار عقل مجسم شرح بنده که خدا تعالی او را مطلع بر همه قدر لاجرم
ماند که هر چه مهتر در است واجب بود در وقوع آن در وقتی معلوم و هر چه نیست
و وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدر کائن و فیصل لاجرم منبرج استراحت
باید از عیب طلبی حزن و تحسیرش مانند برانات کما قال یق با اصاب من نصیبه فی
الارض الایه و قال الشیخ خدمه صلعم عشر سنین فلم یقبل شیئی فغضبتم فغفقه و لا شیئی
ولم ترکته لاجرم عاشقانه مسکونم شعر بنده عالم عطای حضرت اوست هر چه ایام
زد دست باشد دست سارق الفتح سنجی است اسمائیه اند معانی اسرار عیب تجلیات
دانند شرح مشرق و شارش خواهند مراد آن حضور آیات است چون تجلی شده
با و اسباب اقتضای تجلی دانسته است سارق نعل سنجیه تجلیات ذات قبلی است
نام ذر عین احدیت جمیع صبیح بر حسن نماید و نظر کر چه باشد همچنان از نسبت شرف

چون شود و در برید آفتاب محک و در طلعت شب سرب مشرق الضمائر مشرقی که است
مطلع گرداند و در برابر بینی آدم و قبر شریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر باطن و
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مشرف بخلعت اشرف شرف مشرف بشرف اشرف بود
نزین بانواع الطاف بود المعانیات بین ایشان و اسحاق ترتیب حقایق گویند بر حقایق
الکیه که است مانند و مرتب است با بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان طلال است و باشند و است
طلال شئون بیت سایه است با اکوان تمام سایه آنند است و السلام المعانیات
بین الاستاء و الماکوان انتاب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت و جوب حضرت
اسکان و حضرت صبح میان و جوب و اسکان و هر چه در اکوان استم و نسبتی است با و
و نسبتی با اسکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود استرف و اعلی بود و حقیقت او علوی بود
یا ملک بود یا بسیطه فکریه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود حسن و اولی باشد و حقیقتش
سفلیه عصریه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت او بحضرت صبح باشد حقیقت انسانیه و هر
انسانی که با اسکان بیسل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و مجذبان و اگر
بیجان و جوب بیسل بود و احکام و وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیاء و اولیاء و اکر تادی باشد در او جبهان مقصد خویشش بود نمون و بحسب
اختلاف جهتی از جهتن اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شرح
هر چه بیسل کنی حسن خویش بیجونی هر آنچه درین او میروی تو خود اوئی المطالع ثویفا
خواست تا نشان را بنده ای حکم سلطان بود و از نسوان از عرفا در آنچه ارجح
بود و در وقت و راق سید بر ستران مشهوره در زمان طالع توفیقات و
سادای بروق آن قیت نور حق را شامه میکن حکم او هم مطالع میکن المطالع
شود و سکر است در وقت مزوت کلام از که منجلی است بصیغه سدر آن است
که قرار انامه حضرتین به المعبودین عبید علی بابا السلام لعنه تجلی انامه بصیغه سکر
سکن بر مشهورون همیشه در روز و کلام حق چو انامه سکر بر کلام است
که در وقت انامه همیشه بر در روز و کلام حق چو انامه سکر بر کلام است

حال سؤال کردند فرمود با آنست که رأیه حتی معضمان الهکلم و نسخ الاسلام شهاب الدین بهر
دردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انانی
از شجره بیت نوزاد بشنوی و با آواز و بشنوا می بار از خدا میگو و شاید که مطلع اعلم باشد
زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که متجلی بود بصفتی که آن شئی مطهر آن صفت است
چنانکه دارد است در حدیث موسی صلی الله علیه و آله که ما من آتاه الله الذل و لها ظمیر و لکل
حرف قدر مطلع حق توان دید در همه بیستیا خاصه در نور روی سید عالم صلوات
الصفات اعظمی شریف است چون سخن و معنی که معانی و اصول صفات ظاهر میشود
با این محله و معنی محض ظهور کعالم الدین و معالم الطریق بیت چشمت نورش بنویساید
کوشش تو در سخن کشاید در کشتن با زبان بلبل بر لحنه ترا می سراید باقی که بقدرش
بیاست ببقدرت او بیا بناید العلم الاول و معالم الملک آدم بقوله تعالی یا آدم
انزلناک من السماء فحق تعظیم اسم او گرفته ملک تعلیم از او میگو گرفته در کتب کشاده
اولا و ملائک محمد آن خود گرفته سبب الشمس اسماء حق است بیخبات و اخفا روح
سجد جان تو در مغرب تن شدنان در قیامت آید از مغرب عثمان معراج القدر
اختلاف استعدادات اعبان ممکنه است در ازل بیت عم سر قدر عظیم بود خوش نریک
که او عظیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر تووار حاکم حکیم بود معراج الاول اندراج صحیح
اشیاست در غیب الخیوب یعنی ادریت ذات چون شجره در نوازه و تسخی به حرف
الاصلیه خرس کندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه معراج الاحزان و معراج
الکروب ایمان بقدر مفرح احزان تصفی کش کن تو ایمان است العیض اسمی است از
اسماء غیبیه زیرا که تسخی است با اسماء الله تعالی و مطهر افاضه نور برایت الله بر همه
واسطه مجموع بیت او حق مستفیض ما را او مستفیض بعضی چون امداد از مقام استیفا
حق بر است که اگر استیفا حق تعالی که در وی است مالک ترقی نماید که در
صفات فوق درجه که اگر تحقق نیاید بقناحت صحیح بود او را تو کل اگر تحقق صحیح
تو کل نیاید صحیح نباشد در السیم و علم و جزاد او را استیفا آن امینت که باقی

نماند با ملک بقیه از درجات مقام ساعلی تا ممکن ترقی مقام عالی بلکه اگر بقایای ساعلی
در درجات رفیعتر از مقام در عالی مدک گردد بلکه مراد ملک ساعلی است و نبات
ان در مقام تحشی که حال او منزه اسم ان مقام محصل معنی ان بر او صادق ایما و او را
قانع و متوکل که خوانند اسم مع السبی بود و مقام را که مقام گویند محبت اقامه ساعلی است
در وی بیت بهر مقام که انجا رسیدی انجا است کن نه اقامت که انجا است کن مقام منزل
را بی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب تعینات شعر نزول حق به او است
اگر نمیدانی بدانکه هست ظهور وجود حقانی مکان منزلی که از فرج نمازل باشد عند
و اطلاق میکند بر مکان مکان چنانکه حق سائرت فرمود بقوله تعالی تعد صدق عند
ملک مقدر خوشتر نسبت این مکان است باید که چنین بود مکانت المکرر ادق تحت
با وجود مخالفت و ابعای حال با ترک ادب و اظهار ایت و کلمات از غیر کدی بیت
این مشوایی از زمین از ضرب العالمین از قول حق بر خوان چنین و الله خیر المکررین ملک
عالم الشهاده المملکت عالم الغیب عکوست عالم ارواح ترغیب مصاف بخوانند بها
چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن گویند قد اللهم بینا که واسطه افاضت
برایته علی بن ایت ابن عباده و مدد میفرستاید زمین در مونسات را بنور ایمان اهل بیت
بیت از وی یافته بالمداران شروت از وی یافته الله اعلم انصاف است یعنی حسن
معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا خلق صدق است تمام انصاف که انصاف است
و سلام المنهج الاول اما رجع اسماء و صفات در رتبه ذات و اهل نظری که خدا تعالی
دیده او را بینا کرد و اندر بنور مرتب اسماء و صفات در رجع رتبه ذات بدرستی که راه توفیق
باشند او را با قرب سبیل در سنج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء و صفات پیدا
یعنی سلطنت حضرت ذات المنقطع الواحدانی محل انقطاع اعبار و غیر جمع احدیت و
غیر ابا حضرت اوبار نیست هر چه غیر است یا با اعیانیت منقطع الاشیا حضرت
وجود حضرت جمع بخوانند فتی التعمیر حضرت وجود و حضرت جمع بخوانند نسبت
حضرت و صدیقه شما غیر میگویند با اعتبار آثار نفس رحمانی که ظهور در معانی از او است

و مثبت بود که است زیرا که فیضان خود حق اولاد از نفس روحانی است براسما و حق این
نفس است و بود و خواهد بود و المناسبت الذراته میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه
از جهت ضعف تاثیر مراتب او در تجلی نفس بختی که کسب نواند کرد و صفتی که قاذح باشد در
تقدیر نفس او بغیر نفس که قاذح نیست در عظمت و جلال او و حدایت حق و علو اکثر حکام
و حکام و خواص و سایر انبیا و حتی از وجهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
این دو باشد او را مناسبت با او انصاف عباد است بصفت حق و تحقق مجموع اسماء
الکبری و اگر انصاف آمد بر وجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت بود
ثانی بغیر اول محال و در برابر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه بود وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استبداد احکام وجود در امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق مجموع ما تحقق به بعضی غیر بعضی اما اگر مناسبت بود وجهین حاصل شود از
وجه اول که محال است محبوب حق و مقصود تعیینه باشد و از جهت حقیقت بروز البرزخ
و مراتب ذات و الوهیت معاشق باشد آینه ذات و صفات صمد عالم بود
کائنات آسمین مانند تعیینه اند در شهود و جلال حق و از غایت شدت اشتغال
حق نمیدانند که خدا یحیی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بوجود
بنوده باشند شعر سجده و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت و طرد
صفت موت اختیاری قطع هوای نفس است زیرا که ممت نفس در ترک جوی
اوست قال الله تعالی و منی النفس عن الهوی فان اجتهدی المادی و اگر نفس حیوانیه
میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه بر آینه مایل شود و بجهت سفلیه
کند نفس مطلق را بر خود لاجرم دل یعنی نفس مطلقه میرد از حیات حقیقیه علییه
جسد و اگر نفس میرد از هوای خود دل باز گردد و بجهت اصل مقتضای حب الوطن
و الانیان با عالم نفس و نور زنده شود و حیات ذایش معین برت زنده جاود
و امام حضرتین محمد اعجازی ۲ و سوزند الموت التوبه قال الله تعالی انی انعم
و اقمه نفسکم و قال صلی الله علیه و آله رحمتی بر کس است که مرا در دنیا

رسول الله صلی الله علیه و آله قال مخالفة النفس ودر حدیث دیگر فرمود العجا من جاهد
هر کس که بر دانه هوای خود زنده کرد و به هدایت از فصلالت و بهر وقت از جهالت قال
الله تعالی او من کان میتاً فاحیینه بالعلم قال رسول الله صلی الله علیه و آله من حی العلم لم میت ابداً
بیت سونی که حیات جاودان بخشد اینست ترا موت چنین نباید الموت الا بش
کشتن موت بعضی است ای یار دل تو زان سفیدر و کردد نفس مرده شود و زنده
بدی نوبه گو کردد و گفته اند من ماتت لطنه حیاته فتنه الموت الا خضر شکر کبدر نخل
نخل کبدر رو کهنه پوشش با قناعت لبزر جا سیکه بود نخل ذاتی او این نوع نخل
کار کبدر موت خضر پوشیدن مرتفع است از خرق لغات و قناعت لباس عمل بدی
و سل بیت کرم میدارد در صوف و حریر عشق او غم ندارم کرم ندارم در هوای مرد برد
الموت اسیر مخالفت نفس است بخلاف نفس مرده که طریق عاشقان است تو قدم
براه نماند که طریق عاشق است و الموت الاسود احتمال از می غنی است بخرج و الم بلکه
غذا یابد از محبوب اگر از محبوب جند که هر چه دوست کند چه دوست محبوبت و کل
با فضل محبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت اسود فنا
در محبوب است نبتد و ادوی از او برودیت فانی افغان در غسل محبوب و برودیت
فناهی نفس خود و نفس خلق در محبوب بیت هر بلانی که باشد از محبوب سر بر آن ملا
بود مشغوب در بلاگ که تا باستی مبنای ملش چون ایوب و اگر نفس بپوشد
بمیرد زنده دل شود بو چو خدی از امر او و حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است
از او برکش کم ده راست رو بده کیش بمران احوال سدره و افعال عمیله تمیز
توان داد اراضد او آن عدالت است و ظل و حدت حقیقت که شغل است بر علم
شرعی و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از تحقق عالم بتمام اصیت جمع و شرق
بیت ناره نرنده کسی ترا زور باید که ترا بود مراد پس میزان اهل ظاهر شرع است
و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود منور و تیس و میزان خصوص علم طریقت است
و میزان خاصه انخاص عدل الهی و محقق بعد از الهی نفسی از نصاب میزان کمال است

شعر این تر از زونا اگر دست دردم جان من صد بوسه بر دستت در باب اول
السنویه اخبار است از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
او تعالی و تقدس آن برده قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشیع و اول اخبار
از ذات صفات و اسماء و اسمای اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تأیید اخلاق
و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این نبوت محقق است بر سالت شعر این نبوت
تا دین از او باید قوام دین نبوت ختم باشد بر محمد و سلام انجباء چهل تاسند در
قائم با مورجهایان قائم یعنی قائم با صلاح که رأی مردم و عامل العقل بی آدمی
و مستغرق در حقوق خلق النفس ترویج غلب است لطایف و عیوب محبت الهی
بجبوب قطعه السن محبوب اگر گیرد محبت که چه باشد کنیض مطلوب است
کردمی با یار خود همدم شوی حاصل او در آن نفس محبوب است النفس الرحمانی
اضافی است که وجه آن بحقیقت و کثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور و حرف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسالی
هوای حار است از باطن لطایف و ایزاد هوای بار و نفس ترویج به نفس نفس عالی
ترویج استیلاست که در سخت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا
شد زین نفس هر چه بود پیداشد صبح صادق نفس زارش خانه کائنات
در و انداخته نفس سجاری الملیف است و خوش جوهری است شریف و عقیف کون
منظریست حامل خود حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی بخوانند
و واسطه است میان نفس باطن و بدن و در قرآن موسوم شعوه رقیب و موسوم شعوب
به شعوبه و نه غربیه یعنی از شرق عالم ارجح مجرده و نه از غرب عالم احیاء کثیف است
در میان ترک و همزد و کاملی ره یافته این چنین را بی همین دولت او یافته
النفس الاماره نفس الهیه بود و طبیعت بدینه و امر غیبات و سموات حیه و
کند در اسکنه سلطنت و این نفس موده از طبع اخلاق و زینده و افعال مسیه است
تعالی آن نفس الاماره با اسوا شعر الهیه اگر چه آنچه ماسوره شود در پاره تو کام

شود و نفس الطیوره نفسی که بنور دل منور گردد و از خلقت نفس بدر طایر برگردد بنور دل
پیراست باید و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح نرد و مزد بود زبان بر لب و غلبت
و اگر حکم حیدر طمانینه همیشه از او صادر شود و تدارک آن کند و بنور عین الهی جلالت نفس
نماید و از سینه نفسانیا استغفار و برگاه رحیم غفار را حاجت نماید از این سبب ^{تعالی} سبب ^{تعالی}
او را مستقیم کرد و ایندی فی قوله تبارک لا تقسم النفس الزامه شکر کرد چنان نفس بر نور گرد
بر باشد چه با خدا کرد و انفس الخلقه مان شده که نفس مطمئنه تمام کرد و دیگر نور دل
منور و السلام از این سبب حاجت و میده غلبه شده و خلقت لطیفه اعلاق حیدر سلسله
گشت و توجه نمود و بیکه و مسابقت نمود در شرفی بنهاد تناب است و که منزه است از
خیانت حرس طمانینه و مواظبت نماید بر طمانت در برگاه بارگاه ضمیمه الله جلالت
ساکن باشد تا خواب مستطاب و یک در باب بر سر در در عانی با امتیاز نفس الطیوره از حیوان
و یک راضیه مرضیه فاد فی فی عمادی فاد خلی عینی شکر بر کس که مجردی چنین است
تشریف شریف از همین است التقیاء بحیثی که تحقق باسمه الداطر بافته اند و شکر
بشرف اشرف در لواطن بی اقوم و اطلاق میا بنده بر حجابی منایر با کشف ستای
بر وجود سر اثر نقیاصید ندی کم پیش بر در ایشاه ایدر پیش الکناح السکار
فی ضمیمه الذراری توجه خیر است که ختغالی اشاره بان فسه موده فی قوله تبارک
گشت که انخفاً و حاجبت ان اعرف خلقت اسحق لکی اعرف و گفته اند که گشت که ان
خفياً اشارت است با سبق خفا و غیره به اظهن بر ظهور و تعین سبق از فی ذاتی و قوله
تعالی حاجبت ان اعرف اشارت است با میل صلی و سب ذاتی و صله است با
حقا و ظهور و لا اعرف اشاره است با بنو صده دین و صله اصل کناح است که ساری
در ضمیمه ذراری و در حدت مفتی حب طوره شهن اعدیت است که ساری است
در جمع مراتب تعینات مترمه و تقامیل کلیات شکر آن کی در هر یکی کرد و ظهور
مینماید در همه اعیان ظهور و در حدت حافظ کثیرت زیر که شایسته گشت است
در جمع صور زیر شانی و تقرقه و اظهن با بنو حدت بر کثرت و صله است آن کناح

اول است در مرتبه حضرت واحدیت با جدیت فالت در صورت تعینات و صحیح اسما و احوال
با جدیت وجود انسانی در جمیع مراتب کوان با در حصول نتیجه در حد و حواس و تعظیم و تعظم
و غذا و تغذی و دیگر دانی سطر مردوزن چون جمع شد آنک تونی این دوی چون گوشه
ان یک و لی حس ذاتی محبت و محبوبیت است بک عالم مختصی عالمیت و معلومیت است
و این کجای اول سربان وحدت در کثرت و ظهور استیثت بوجوب است ایجاد است
و فاعلیت و مغفولیت و آن کجای ساری است در مسیح ذراری سطر خوش کجایی است
همه ساری نظری کن لذوق اگر داری زین صغرا و زینت کبری جمع کن تا آنچه بر داری
نهایت اسرار اول رفع حج کثرت از وجه وحدت بیت بردار خوشی حجاب کثرت
از پیش جمال روی وحدت نهایت اسرار الثانی رفع حجاب وحدت است از وجه کثرت
ما ضیبه سطر کثرت جو در حجاب وحدت آب بردار حجاب آب در باب نهایت اسرار
از اول تعهد است بعدین ظاهر و باطن حصول در احدیت عین جمع سطر ظاهر و باطن
چه ضدند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمذوات هر دو یکی هستند آن
یکی دو کرد دانند نهایت السفر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع
و فرق است بشود و انرا بجمع در خلق و اصحاب خلق در حق و عین واحد را در هر دو
مطالعه نمایند و صواب کثرت در عین واحد سطر محلا و مفصل بینند موج دریا بجمع
منند فی قوله تعالی ان یسلم من علم اجمالیست در حضرت احدیت و القیم حضرت
تفصیل سطر علم اجمالی بجزئیست چون سعی فی القیم هر دو بدان تصور سعی اجمالی
است و امید تعالی و آن بجزئی است سم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صورت بجزئی و کون
و امید میکند بر هر چه بید شود به عوالم دانند و از او توبه بزمین زمین باشد
ظنات کفر در اول به نیت بر زمین علم چنان ابدل بر تافت نورانی نور انوار
اگر نیز جمله انراست در فیه سطر محزون سوار است باب السین الساقیه
اویا است چه که می فرموده العین عنوان لعمده صدق سطر در هم سطر یک
خدمت تعالی سطر زهر را با و صافی الساکب پیچید از زمین از سطر سطر سطر

میان هر دو منتهی با دامن که در سیر است آنچه جوهرهاست یعنی موی که غیر است
در وجوده نتواند بود الا بصورت محلیت که حال تقوم اوست بوقلمونی است که هر دم بر
نماید و هر نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش جنالی می کشد هر دمی خود را سحر
می کشد اکثر هر چه محبوب کردند ترا چون عطاء کون و وقوف بعبادت و اعمال
هر چه آن محبوب کردند ترا ستر خواندش ولی یاران ما بگذران عبادت خود یعنی تمام
گره خدایه پستی کوفت اهل بر صورت کوانند و مطهر است و الهی مانند سحر هر جنالی که هست
از است هر چه بینیم مطهر است عربیه تجلیت لاکوان خلف سحر
صفت بر با صفت علیه سنایر دستور است بر در عجب اگر چه نور است خود و لقب
شایع است در حق در زمان شود و خصلتی و خصلتی که باز کردند او را
استوان جوارح از حق سحر در شود از فنا چو ما کردی عذر در ای با چو ما کردی حق
ذات ترکیب بنده است در سخت غیر الشش و تر بنده را بگذرخت بار بار لطیف
خود بنواخت سدره المنتهی بر زخیه کبری است که غنای می شود و آن سیر کمال و اعمال
علوم کاملان و آن بنایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است ای عالی
سب این صفا از صفت عالی طلب آسود عالم حق حق است کردانی غیر حق
عالمش چه یقوانی طالب حق است در همه حال هر چه از اطلب کجانی کجانی
بعضی عارف بی جا بل و عارفی عارف با حقیقی سحر حق را سخن هر که شناسد بنده عارف
حق را سخن شناس که عارف چنین بود کجا مال البنی معلم عرفت ربی بر پی سحر کمال
آنچه شناخته بود از مراد خدا تعالی در آن حال سحر کردانی مراد حق در حال سر
حالت عیان شود در حال سکر العلم حقیقی که عالم با آن عالم است زیرا که علم حق عین
حق است در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار سحر در حقیقت علم حق عین حق است
معتبر از غیر سبکی حق است سحر حقیقه افشاگر دین از حقیقت حق در هر شی سحر سحر حق
در هر کی بند دلی میکند شای سحر دلی سحر الحقیقات شود هر چیزی در هر چیزی
بیت آن کی در هر کی پیدا کرد کینه در چشم است مگر و این شود با کشف کجانی

اول است بر دل صاحب این سخن احدیت جمع میان جمیع اسماء مشاهده نماید
هر اسمی بحسب اسماء است و استخوان است و استخوان احدیت و اغیار اسماء و تعنیات که ظاهر
شده اند در اکوان که صور آنها شد شعر شاه کی غلام صد با ده کی و جام صد
دست کی صفت بسی عین کی دنام صد کل شنی فیه کل شنی لغد و اسماء بصفت
و استخوان است شعر صد هزار آینه گر بندگی هر کی آن یک نماید سکنی سر القضا
اسخه حق دانسته است از هر نفسی در زل و احوال آن عین دهر آینه چنانکه اقتضای آن
عین است ظاهر شود در وی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حضرتی که حاکم حکیم است حکم نماید بر شئی الا آنچه دانسته باشد
از عین آن شئی در حال نبوت او در حضرت علیه شعر چون قوا بل جمال نمودند شعر
سؤال فرمودند طلب نخل یک و دیگر دند هر کی حکم خود بخود کردند کرد آن
روند که در آب خود غلب کرده اند آن در باب شعر ربوبیه توفیق ربوبیه است
زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت را لابد است از تشبیه و واحدی از تشبیه بر
و مربوط اعیان نامیده است در عدم موقوف بر محدود و سهل بن عبدالستری فرمود
الربوبیه لوطرت طلبت شعر چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد اورت و ما ربوبیت
سر الربوبیه ظهور است بصور اعیان و صور اعیان از حیث سطریت رب قاضی
ذات رب و رب ظاهر تعنیات اعیان و اعیان معدومه مجال خود در زل و احوال
سر الربوبیه سسری باشد که لو کثرت لم تطل الربوبیه شعر چو ارب است و ارب
ربوبیت بود دائم کجا فانی بود چو ربوبیت رب قائم سر از الآثار اسماء الهیه
که فایده آثار باطن اکوان شعر ظاهر اسماء بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسماء قائم
و اسماء زخای ساکت است در حق در حال و حصول نام چنانکه بنیام فرمود
و جمع نند دقت است حدیث و قوله تعالی اولیائی تحت قبانی لایعرفهم غیری شعر
قطره در دریا چو فانی شد تمام نیز ما را اندام و سلام سعة القلب سخن
کمال است بقیقت بر حقیقت که جامع اسمان و در جو است شعر آن بر رخ جامه دل

کامل اوست اورا بطلب از او که حامل اوست آنقدر توجه دل است بحضرت حق در آغاز
الاول الیرالی السداز سائر و وصول باقی همین وان نهایت مقام دل هست و بعد بکلیت
اسما به الثاني الیرالی السد بالصفات حق و تحقق با سماء حق با باقی اعلی که مقام
روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث بعین جمیع و حضرت احدیت و این
مقام قاب قوسین با بقیة یقینت و چون درونی مرتفع شود و مغایرت مندرج نهایت
ولایت الرابع الیرالی السد از برای تکمیل داین مقام بعد از قناست و مقام فرقی
بعد از جمیع سطر فرقی و جمیع از جمیع کردنی تمام مرشدی با شی مکمل و سلام سقوط الاله
اعتبار احدیت ذات بیت صفت و اسم را حیالی است اعتبار از احوالی است
السمیه معرفتی که کنه در عبادت ذوقی است برادر ایمونایت چه جای عبارت و حکایت
سؤال المحضرین سؤال صادر شده از حضرت و جواب بلان اسما بالکلیه در نفس الرحمن
طالب ظهور بود بصورت اعیان و سؤالی از حضرت اسکان است بلان اعیان طلب ظهور
اسکان با سماء و امداد نفس بر انصال با حاجت سؤال هر دو ابدی است بیت تسبیح
این سؤال مدام سایل اینجا صحیح بود سلام سواد الوصفی الدارین فاست در حق سؤالی
که صاحب نیز وجودی مانند در ظاهر در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و لکن غیبی است
و رجوع با عدم اصلی با این گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوصفی الدارین فای
ظاهر و باطن فای ظاهر باطن بود الوصفی الدارین باب الجن العالم ظل ثانیست در
ظل الله شعر عالم چه سایه سایه چه سایه است هم سایه این سایه او سایه اوست
حق است ظاهر بصورت مجموع و بطور حق صفیات ممکنات مسمی است با اسم غیر و اعتبار
وجود ممکنات و ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت و وجود حقیقتا غیر حق است
و ممکنات ناپته اند بر عدیست خود در علم حق و ممکنات تسون ذاتیه اندر کائنات
لیسوب با حرم عالم صورت حق است در حق هویت عالم در این تمیز است در وجود
حکام اسم انظار خصم و اسم الظاهر محلی اسم الباطن آیه و ظاهر و باطن از جنس عالم
نسخه ضلی و حق فرد خوئی عالم بصورت عالم با سماء و نهایت الیه است مشرک در حق

عالم ترا بشد مجال هم بقدر خورشید زمانی کمال عالم الامر و عالم ملکوت و عالم الهی و عالم
الارواح در درجه ایست که هر وجود با هر حق هر چه باشد با او اندر شکر آن روح که در بدن او
بیاده و مدت افزیند عالم ملکوت و عالم الخلق و عالم الشهاده و عالم جسم حیوانات و این عالم را
عبدالعالم امری بسیار فرمودند و در جاده و مدت شترتیت از یک و جانبیت از نیکوت و از
ناجوت گفتند و نامرت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را چنانکه دانند بدات و
صفات و اسما و افعال خود و معرفت او را ز دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
گویند و مائل از نشینده شعر عارفان دیده اند و میگویند عاقلان از نشینده می گویند
العار العظیم و التت الکبر شکر این عالم عظیم نفس نجات است و شکستن همه میگویند
و نمی کنند و با عدده سید بند و در آن می کنند که الله تعالی که برستند عدده اند و این
مالا تعقلون و قال تعالی اما منون الناس بالبر و تسون انفسکم و انتم تسون الکتاب افلا
تعقلون عاربت عظیم اگر بدانی باید که بجار در غانی العباد و عبادت ملل است
بر خاک درش فرموده ام زار و حقیق چون بنده بچاره سبکین و فقیر و عبادت و عبادت
و عبودیت خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصرف قصد محبت
از در سلوک عرفیه و عبودیت خاصه خاصه است و این آن است که شایسته
فرمانند که همه تا نمانند سخن در بندگی و تعبد انطا یعنی است در مقام احدیت جمع و سخن
شعر منزه از بندگی شود و از آن که گویی بندگی شوی دلش و الهاد است ارباب تجلیات
اسمانند چون سخن بحقیقت اسمی از اسما آئید و تصف کردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است و عبودیت خود را با آن اسم منسوب کرده اند بسبب شایسته ربوبیه آن اسم
شعر بر سبده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا بنامی چنانکه گشت
عبدالرزاق و دیگر بر عبد العزیز و یکی را عبد النعم خوانند و حرف میان عباد و حرف
حیان است و قال رسول الله خیر الاسباء عند الله عبد الرحمن عبد الله سبده بود که
که حق تعالی سخن فرمود و باشد درون بحسب اسم او و سخن را تم عبادت و ارضع مقام
در حیات او است بحقیق او با اسم عظیم و اوصاف بحسب صفات آئید و همینان حیات

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبداً لله واین اسم حقیقت او را است و اقطاب از طرف
دو به تعینت او بر غیر اقطاب اطلاق گشتند بطریق مجاز با صاف هر اسمی از اسمای حق که آن
و اسم جمیع اسم است حکیم و احدیت و احدیه جمیع اسماء سطر سطر اسم اعظم است آن شاه
حقیقت کلمت عبداً لله لغت الله بعددق میگوید و حده لا اله الا الله عبدالله الرحمن
سطر اسم رحمن در رحمت عالمیان سطر چهار شنبار رحمتش بر حوم موجودش همه بود
مردم روح فردی اند افراد عالم خارج از رحمت او نباشد سبب قابلیت و پسند او است
بر حوم رحمت او ایم همه محمول لغت او ایم عبدالله الرحیم سطر اسم الرحیم است در
و مخصوص بنیتان است در صلح و کینه کشند از آن شخص که خدا تعالی غضب کرده بر وی
سفر دوستان را لطیف بنوازد دشمنان را باغز مکنیزد عبدالله ملک سنده ملک مطلق است
و ملک نفس خود و غیر مقرب و فرمان دهنده خلق است سخن داشت خلق است بر طرف
خلق این سفر نفس او و غیر اسم مملوک او بی تکلف همچو این عبدالله ملک مملوک که
عبدالله سوس بنده که فدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احجاب سطر در دل
پاک او خدا کجند فیرق در دلش کجا کجند کجا قائل تعالی لا اله الا الله و لا اله الا الله
عقب عبده المؤمن و قد سوس در دلی کجند که معشس بود در اراکوان سفر در دل آن کسی که وی
کجند سر موی زغیر کی کجند عبدالله سلام سالی که اسم السلام بر وی تجلی کرده بود
و سلامت باشد از هر نفسی یافتی و عیبی پاکیز خوشی است عبدالله پاک دلی عیب
باشد او و سلام عبدالله المؤمن مؤمنی که فدای او را این کرده باشد از عتاب و عذاب این باشد
مردم از وی نفس و مال در عرض مردم است عبدالله المسین صاحب نظری گشت بد که
که حق رب و تمیز است بر پیشانی و حاضر نفس خود و غیر خود تا برساند حق بر شخصی باد
بیزا که سطر اسم المسین است سفر بر خود در غیر خود چون ناظر است حق بر کس میرساند
حاضر است عبدالله العزیز عزیزش که حق تعالی او را گردانیده باشد بخی عزت بسته بود
مغلوب او و او غالب باشد او یا در این بود و غالب عبدالله چهار مجاز دل بنیوان او
بهرم در شکستش از مبارز و کرم هر شکست ما باز بندد و هر شکست را به پیوند و حد

حال و حال کمال همه شکر میوست شکسته باش چون ماه کو کار نمک سگان سوار در
عبدالمکر زری که نانی شده باشد کبر او مندل او در حضرت حق و کبرانی حق تا کبر
در مقام کبر او کبر کند سخن بر غرق سفر که کبر کند سزای وی است کین کبر کبرانی
دست عبدخالق مقدر که تقدیر استیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبدخالق
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او تقدیر حق باشد عبد القادر مقدر برود
سرا تقدیر کند ولی تقدیر خدا عبدالباری قریب عبدخالق هست اما عمل عبد
سراست از تفاوت اختلاف و فضل او مناسب عبدالباری است با اختلاف و تفاوت
و بری است از سایر فرق که تعالی با شری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری که
بر عبدالباری تجلی فرموده شجبه است از شعب آسمانی که در سخت اسم الرحمن اند ستر
عبدالباری هر چه کند از باری باشد او را مانند است با باری عبدالمصور که تصور
تصویرش مطابق تقدیر حق باشد زیرا که همه در فضل او از تصور پیش است بیت فضل او
بر حق در موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار نجشایند جنابیت هر که بر او
حر می کرده باشد پوشاننده آنچه دوست میدارد که پوشاند از وی گوید که غفاری
سزای او کرده است تجلی غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند غیب او
پوشیده غفاریت او نیز میوشد غیب عبد القهار سویدی که او در غیب
و تائید حق نفس بود در آخر کند بعد از آن حق با اسم القهار از برای وی تجلی فرماید
او در ای او در پانزده هر که با وی در نازد و اثر کند در او آن و نشاثر نشود از غیر
بر نفس خود از قهر کنی همچو سزای بر بردشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بر وی با اسم اسجاد و بخشد آنچه سزاوار بود سبحان
و عرض و تعالی الله بود زیرا که واسطه حماد و نظیر او است شعر چون بخشد بغیر
بخشد نام نظیر و تاب باشد و السلام عبد الرزاق رزوقی که حضرت رزاق او را
فراخ روزی آخسریده باشد بر زوق صورتی و صوبه او نیز عطا دهد مردم بسدری
بر حق تعالی در قدم سبک او دست حق درستی سزاده بیت قدم او مبارک است

که قدم نه در میان ما عهد الفتح است که خدا تعالی عطا فرموده علم اسرار لطایح
و فتح نماید انوار خضوت در موافق دستورات و نصایح و حضرت خواجه ارسالی فرمایند
و اسطفا و فتوحات رحمت و انواع نعمت شکر خواجه قنوج در بداد است این حالت
فتح بر پدید آید. عبد الصمیم عالم عظیم کشفی از حضرت خدا شد عالم بعد کشفی فی نقاب
طلب دینی تا آنکه بگردد بجهت صفای نظیری در آید و توارقه سی بیت از حدیث
او در روحانی شده بی نگردد مثل عالم ربانی باشد عبد القابض این است که حق تعالی او را
قبض کرده با وی خود جل و صلی بعد از آن او را فانی نفس در غیر کرده اند بر آبی این
نه لایق دستر او بود پیوسته حکم عدل او بود هر چه با آن صلح مردم
بنود مانند چه باره اختیار نمود عبد الصمیم سبط او از سبطان سلطان بود در
میان این دل چون جان بود از نسیم لطیف که بگذرد با هیچ نمچه و اما خدا دل بود
منبسط بود از جنت در طلی در صستان خدا از او دل شاد بنده او بود همه از او سبط
او بجلی اسم این ما بریم عارف شریک باشد عبد کاظم بر تالیف اندیش پیش عالم
سیرد چون در عهد آینه خدا عین کرد عبد الرحمن محقق صمد و وضع است و عهد الفتح
خود را از ربع از سبع اشیا باید بقیام او سخن و حق رجع از در جانت و صمد اسم اشیا
سوی صد را عدم محقق بند و لاشی صرف باید و نظیر بجلی اسم الرابع همه اشیا عظیم
ببند برادیت حق او را اشیا گفته اند که مرتبه عبد الرابع از ربع است و منصب او از او علی
بزرگ عارف طلب کند رحمت را تا صفت شود بان نه زحیم باشد و نه مرحوم ستر
جاوید بجای عارفان با او صمد جان بعد از این دان باو عبد المعز ان صفت که حق بر او
تجلی فرموده باشد و اسم المعز از غیر فریز کرده خدا را عزیز دارد و بعزت حق ستر عزیز
حق خارج چون توان با کاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل نظر
صفت اذلال است لا حرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد ماسوا الذل
که تجلی کرده بروی ستر دشمن حق خار باشد پس او خار دارد که چه باشد خوین او
عبد الصمیم و عبد البصیر شهری مشهور سزاقی نور که این اسمین تجلی کرده باشد دردی

و متصف بود سبح حق و بعد از شعر تا سخن بنید و سخن شود از سخن هر کلام حق کرد
عبد حکیم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود و حکم در چنین باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبد العدل است که راستی کند در میان خلق زیرا که مطهر عدل
حق است و در عدل سادی مشروط نیست بلکه بحسب احتیاج چنان مناسب منبت
باشد تربیت فرماید شعر عمران سلیمان عادل از خدا بی تمام را که باشد پادشاه
عادل او و اسلام عبد اللطیف لطیفی که لطف فرماید بر بندگان خدا که بعینه است بموقع
لطف او از غایت لطف او را که مطلع بود بر باطن دو اسما لطف لطف حق است بیجا
حق امداد میفرماید بندگان ترا و بندگان نمیدانند از کمال لطف او و تجلی اسم اللطیف و
روی و اللطیف هو الذی لا یدر که الالباب شعر منزه لطف حضرت شاه است جان
جانان لغت انداست عبد انچه صاحب خرقی که حق تعالی او را مطلع کرد اند بر علم
خود برایش پیش از بودن و بعد از بودن و قال رسول اللہ ص علیه و آله و سلم در الاخرین
شعر بعلم حق اگر انشاید بانی رموز دینی و فردا را بخوانی عیب بحکم است که تحمل
نفرماید در خرابی جان بقوت بلکه عفو کند از روی و تحمل انبای بودی و سفاقت
سفاقت کند و رفع سینه بوجه احسن کند بیت آنکه عبد حکیم داروام این چنین است
چنان او و السلام عبد العظیم است که خصلت او تجلی فرموده باشد بر روی عظمت
خویش جلالت عظمت لا یجرم از برای ادای حق عظمت حق تدلل باید غایت تدلل
بر اینمه الله تعالی بنده دلیل خود را در چشم مردم حلیم کرد اند و ذکر او بزرگی در
مردم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند بطور امارت عظمت حق بر ظاهر او شعر
چون فرات حکیم او کرده بگو لا یجرم واجب بود تعظیم او عبد العفور المبع است
و نیز این جفاقت و ستر و نوب از عبد العفو را زیرا که عبد العفو دائم العفو است
و بر طاعتها کثیر العفو ان شعر آن یکی دانما کند بشد و آن یکی بخشش فرادین است
این دو بیشتر که بخشند مهران این و آن جو عفو ان است شکر شکر و جان حق
زیرا که نعمت و نعمت از حضرت عزت چنان بداند که در صورت جانا ملاحظی بر سه در شکر

الا و تعالیٰ کما قال الامامنا صلوات الله علیه سبحان من اشتدت نعمته لا عد له في نعمته
رحمته و الشکره رحمته لا و لم یأخذ فی شدة نعمته هر جا که خضرش بار او بود ان بلا بود
که آن بلا بود هر جا که بیدار او نبود بلا خوش غلابی که در آن بلا بود عبد العلی است
که قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود همیش در طلب معالی از همه است انخوان و حاج
مجموع رتبه علیه بود و مستجمع صفای سعینه سفر مدح عبد العلی را بشنو عبد الکبیر بزرگی
که بزرگی کند بکبری ای حق و زیاده بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین
خدا این بزرگ سیدانش همیشه هر جا که بزرگ سواش عبد اسخبط ان است
که خداست عالی او را صفا طقت تر بوده باشد در احوال و افعال و طوایف و احوال ستر او هر
بدوست در پناه است محفوظ عنایت الی است و حق باسم اسخبط سخی فرموده بر
وی تا ساری باشد از او در غشیا نش بیت هم نشین چنین کسی میباش در نه تنها
نشین سباش او باش حکایت کرده اند از سلیمان درانی علیه الرحمه که مدت سی سال
تا شروع در خاطر او گذشت و نه در خاطر هم نشینانش با دام که همیشه او بود و شعر
در چنین باب اگر برسانی باری نشین خوش سخنوری که بیانی باری عبد العلی
صاحب دوستی که خداست عالی او را طمع کرده اند باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت
و آنچه نماید از وقت شعر در همه وقت خود عطا بخشد ان بقدر شکر او باشد
عبد الحسب محاسبی که در ایم حساب نفس خود و انفاش خود مشغول باشد و قیام نماید
محاسب هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد که حسابش کنی نکو باشد
عبد العلی عظیم الشانی که خدای او را بزرگ کرده اند بود در جلالت و هر که او را خند سگ
و قدر او خود را حقیر نماید و از عبد العلی هستی در دل بنشیند و آید شعر سنش که نشکر
سزا دهد زود از عیشش برداشد عبد الکبیر است که حق تعالی عوده باشد او را اسم
اکبریم و سخی فرموده بر وی اکبریم و سخن یافته حقیقه عبودیت بمقتضای ان اکبریم یعنی
معرفه عده و عدم العدی عن طوره و این عارف میدانند که العبده مانع پاره کان لولای

لاجرم هر چه بختاید بکرم الله تعالی بختاید بخت هر چه بختید از او باد بختید دو جهان را
بما که بختید و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بپزد ستر فرماید هر که چیزی کند بر وی غفور است
نماید بلکه بکرم حاصل داخل فعال عزیز خواهی نماید روایت قبل این بعضی اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله لاسمع قوله تعالی ما عرک بریک الکریم قال کریم کرش باغناهی نفس
پی پایان در بیخ الختین محی الملة والدين قدس سره فرموده که آیه از باب تقوی حجت
تا در وقت حاجت بخت بود بنده را و فرمود که یا ایها الانسان ما عرک بریک الکریم
لیقول کریم بخت کرکنه کرده بنده مغرور کرکنه کرده ام شوم مغفور گناه است
بنده گان در جنب کرم او دوزخی بیار و در هیچ لغنی که عالمین را بختیده با وجود فیض
قدری ندارد و عبد الکریم الکریم بی آدم است زیرا که همه در فضل او اگر کرم رب او است
در سجلی کرده او را بکرم شرف بنده حضرت کریم بود کرش لاجرم عظیم بود عبده اسجد
سهر اسم اسجد او است او وجود جمله عبادت از طیفه جو او است و جان نمی بختد
عبد الرقیب رقیب بن بن ازمن رقیب تر باشد چنین نظر کنی که تر از نظر باشد چون
نفس عبد الرقیب فانی است در سجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از هر چه از خود و بعد
تعالی داشته مراعات فرماید نفس خود را در رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش بر قیبه حق تعالی و صد سر عبد الحمید مستجاب الدعوه که اجابت دعوه حق
فرموده باشد و اطاعت نموده باشند و قوله تعالی اجیبوا داعی الله و حق دعوه او
اجابت کرده در سجلی فرموده او را اسم الحمید او نیز نسبت سینه الحمیه دعوه تحاجر
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سئلتکم عنادی فانی قریب اجیب دعوه الداعی
او داعی فلیجیب الی و عبد الحمید دعای دعا گوینان حکم قریب و القوی حید که لازم ایمان
شود وی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت بر او واجب بود بخت یا
سائل را و در حقیق یاران فی الجملة بزرگ و فرزندان چون دعوه ماست دعوت
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شیئی از شیئی محیط است
بوی زیرا که او را خاطر است بر وسیع مراتب و هر سخنی که بنده او را از فضل خود

انعامی فرماید بیت مستحقان از او عطا یابند بنو این از او نواب است جامع جمله کائنات
در دستان از او دایا بند عبد الحکیم آن است که دنیا باشد بواقع هکلت در دنیا
صادق بود در قول و راستی و ثابت در عمل و هر فعل که یابد در شیئی اصلاح فرماید
شرف صلاح آورده همه خوش طبعی او ستاد همه عبد الله بود و آنکه کاف بود بود
سجد او بدستان خلق لاجرم خدایتعالی او را دوست دارد و العاقبت محبت او کند
بسیار خلقی است که همه کس دوست دارد باشند الا جمالی جن و انس عارفان بار
عاز او باشد قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبداً عاخره ثم یأمر
فی السماء فیقول ان الله یحب فلاناً فاجبوه فاجبوا فی السماء ثم یوضع القبول فی الارض
و سقر هر چه بینی دوست میدارد و را از آنکه او را دوست میدارد خدا عبد الحکیم
که حق تعالی او را عزیز شریف شریف فرموده باشد و کلان اخلاق و صفات کمال
و خلق او با خلق عالم بر آینه شرف او و فضل حسن خلق او باشد بر خلق
خلق او است حسن اخلاق داده خلق خوشی باه خلق عبد الباعث زنده که خدا
در او زنده گردانیده باشد بجات حیفه بعد از موت او او را صفات نفس
و مشهورات نفسیه و او بطن اسم الباعث است و ثلثه منته بحبل آیه حیات معلوم
تصفیه زنده گرداننده زنده دنان را طایب حق ترغیب کند بیت نفس زنده
نفسی زنده سازد سر از دل بکدم عبد التهید آن است که خدا تعالی او معاینه
فرموده باشد که حق تعالی است بر همه شایسته و عبد التهید شایسته در نفس خود
در غیر حق و شریف و زنده که بگوید شرف او شایسته است بر انوما حاضر و حاضر عملی
عبد الحکیم است که حق در او است کرده و مصمم کرده باشد از باطل در او
و انعام در سوال که هر حق را در پیشش بیند زیرا که حق ثابت است و او را در حق
و با هم بداند سری بعد از باطل بلکه در صوم حق حق سید و باطل باطل است
غیر حق باطل بود این همه در این همه در این ثابت قدم عبد الحکیم است
با همه سبب سبب چنان نفس جوید در دنیا بیند بود در حق که حق باشد و شرف

وکیل خویش در هر باب بنده عبد القوی لغز و شیطان زبوان خدمت او است
عاجز شده ز عزت او است همه مخلوب و ادو در عالم قوه حق قوی و قوت است
عبد المتین شکست او دائم در ملک و دین این است از دیگران صد لهن و فرق
سپان عبد المتین و عبد القوی است که عبد القوی نوشته باشد در هر شش و عبد المتین
تا اثر نمودار شش محمد اول توفیق بولایت حق اولیا و اعدا از دشمنان و صالحین
و قال نعم زهوت و دل از دنیا سخن شراد بولایت خداست ولی او پیرا هست ولی او
او بولایت خدا عبدالحی است که تقضالی تجلی کرده باشد او با برهات عبیده
و همه مردم خدا را گویند و او را گویند غیر هزار سخن با او صاف حجت خدا گویند
مقام او گویند هر غیر حضرت حق و السلام عبدالمهدی است که حق تعالی تجلی کرده
باشد در او طایفه کرده اینده باشد برادر و وجود او شایسته فرمایند ای خلق
هر دانند که بذر سهرش با سچ باشد کرده اند از بزرگت عبدالمهدی که خاسته
تعالی اطلاع یافته باشد بر عادت خلق در هیچ سر کجاست معیده
و جرم او ترا در این العبد آنچه واجب بود اما در آن بجهت او باز کرد و شایسته
نماید عاقبت و عبادت جمیع است با حق در نهایت رسد است بر وجه حسن
سند داشته که گزافه کرده بر عباد خود وانی عبدالحی رنده دل که حق
تجلی کرده باشد بروی با سیم الحی به دل از اسبجت طیب رنده ساخته را و را فایده
گردانیده یا حیای سوتی چون عیسی اشعد دل رسد رنده شد با اندام مرده ما
رنده سران و ادو در دم برده را بر سبب یرم عبدالمهدی است که حق تعالی او را بریده
باشد از هر ای لفاینه و غضب و تنهوت جویند و در او رنده شده که کفایت
و عقل او را سوخته و در سینه اثر در غیر کفایت است قوی فیه غویا اثر کند
نفس در غیر یعنی که ساخته است با حق صفت که تجلی کرده اند و اثر هر سر که خواهد
ردان بپیراند نده که کفایت است عبدالحی که حقیقت او تجلی فرموده او را
بجلیت سر برید بیت زنده خواهد شد با حق بود بندگی خوف موشش که بود

عبد یقینوم شایده کند قیام اشیا، حق و یقینومست حق که سخی کرده او را قائم باشد
خلق و تمدیر دم باشد بلکه مد مخلوقات بود یقینومست قوم مطلق در آنچه خلق قائم
از نحاش و مصالح حیات شکر همه اشیا، باد بود قائم او یقینوم قائم و دائم عبدالوا
خاص کرد انبده خدای تعالی او را بود در عین جمع احدیت لاجرم بر واحدی که باید
بجو وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود سخن از غیر شکر لاجرم غیر
حق نیخورد هیچ را کم کرده کی یوید عبدالمجاهد لکنه حق تعالی او را شرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
چو عبدالمجید شکر جام استعداد او بر می بود هر چه چو میرا شرف باری بود عبدالوا
لکنه حق تعالی او را رسانیده باشد بجزت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمع
اسماء الاله و ادراک و فضا او بود اسما، الهی بود در وجه اسما، حسنی شایده یا
شکر اسم بسیار می شان یکی ^{مستغنی} آن کی در هر یکی بن بیکی عبدالاحد و جید وقت
و صاحب رفاه داد در قلبیه گیری است باحد اول بیت قطب وقت و کجا
خیت دلی یاد کار محمد است و علی عبدالصمد نظر صمدیه است و لطفا اصحاب و احباب
در رفع بیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بر وی عذراست تعالی در رفع عذاب
و اعطا ثوابی محل نظر عنایت حقست بسوی عالم در ربوبیت حق او را با عی او را
شفاعت ابروی پیش خدا میبر که شفاعتش قبول است اینجا عبدالصمد است پناه
مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا روز جزا عجب القادر شایده حضرت امیر
کند در عذرات با اسم القادر و اد صورت یذالکلی است وید اند صورت قدرت
هر چه کیر در او یاد کیرد و هر چه ممکن بود بر وی تمنع نباشد و شایده نماید خوشترید
تعالی در همه و عطا کند نماید دوام ایصال مدد و جو در جو و واجب الوجود بر محمد و
و خلق جو در امتد دم عید و خوشتر بود بقدرت است تعالی در عذرات شکر بود در
قدرت قادر توانا خوشتر باشد او در جمله اشیا عبدالمقتدر چنین مرتبه دارد
و مسد و ایجا دهر شایده بناید عبدالمقصد حق تعالی او را پیشوا ساخت و اولی

مصنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرمايد تجلی این اسم بهر که استحقاق تقدم دارد
باسم التقدم در مجموع چیزی که تقدم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
پیشوایان تقدم دارد بر اهل ایمان عبدالمؤمنین از تقدیمی دور در از طغیان جمیع
از تفاوت دور از ان عصیان سجد دیگران را نمی فرماید زاید را که حق او را
چنین میگفت فرید عبدالاول مشاهده فرماید اولی حق بر هر شیئی دارا بود و مطالعۀ نماز
بر همه راه اول بود بر تحقیق و موصوف است باین اسم بر مجموع در مقامات دور در
بطاقات و در سارعت بحیرت اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیت از برتری است
ادبار کتبه و خلیفه او که موسوم است بعبودت عبدالمؤمنین صلوات الله علیه نماید و حیرت
حق تعالی و تقدس در تعالی حق بعد از رضای خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من عندنا
و متقی وجه رکبه ذوالسجالات و الکرام شعر اقبال و حدیثی یافته بروی مدام
از خدا این بود باقی ساقی و السلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و حیرت نماید
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بدانند که او است که ظاهر است و مصنف شود و ظاهر
حق و دعوت مردم کند بحالات ظاهره در سمن ظاهره در هیچ نسبتی بر تریه
دعوت موسی بود و وعده دادن است خود به دست ولده شایسته و هم
نمائید و عظیم کردانیدن توریه بچشم کبر و کثامت آن باب رز شعر همیشه حکم
ظاهر پیش کردی نظر باین ظاهر پیش کردی عندنا عن مانع در مقامات تطبیق
حالا بعد شعر هم ازیرا بود ظاهر باطنش راجح است بر ظاهر و حق تعالی بر او
مسئول گردید و بر همه اهل ایمان او انجلی کرده در دعایات او غالب شده و است
بر نواظر یافته لاجرم از منیبات خبر فرماید و مردم را بحالات معنویه دعوت
کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر را غلب کردانید و تریه را راجح نماید
تسبیح بچنانکه محسوس دعوت است مسیخ در بر و حایات و عالم غیب و تخریق
مرقع رخسار و دعوت و میفرمود و آخرت بود و آخرت بود و انوشو بخار آه شمع بر
اند جبره شعر ظاهر و باطن بر میست یکسفر و بی و بعضی چهارست یکسفر

اولی که دالی مطلق او را بنی آدم گردانیده و بطور در سلطان او با اسم الوالی داد حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست است و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم
دعوت کند بخیر دامن فرماید بجهت ف دینی کند از سگ و سگ در تعالی او را سفیر مکرر
و مؤخر کرد و پسند و اول سعادت سجد بود و در زقیاست در سایه عرش حضرت
عزت و اهل سلطنت عادل است و ظل العلی الایمن در میزان اعمال صالحه او نصیب
بود از موافقین در عیایر آنکه حنات و خیرات رتایا در تزاروی او نمندی بلکه حسنه
از جبر رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا سجا کم عادل نام است در عباد را سخبات
تر غیب میفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی توفیر و حافظ او و سفر او است
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی سعادت
در علو از ادراک غیر عبد المتعالی مظهر است بقدره و خوف نماید صبح کمالی و علی
که حاصل شود او را بلکه بهت عالی ترقی کند از مرتبه عالی با علی زیرا که علو خصلت
که مقدس است از علو مکانی و مکانه شایده فرماید لاجرم لایزال غلب کند در جمیع
کجالات و اکرم و اعلی خلق اعنی نبینا ما هو لود و طلب نماید بی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علما شکر کری بی کمال این کمال همچنان باش طالب متعال چون کجالات
بهت نیست تا ابد بطلب کمال کمال عبد البر حسن که مستف بود در جمیع انواع بر
صورت و جنبش همه سیکو به از این بنیگر و دیگر کو انواع حرکت بخاید و هر نفسی که داشته
باشد عطا فرماید و لکن بالنسب من ما بعد الی الاخره لایه بیت جمیع صبح سگی او بود
این سخن جموعه میبود عبد التواب و انما ترز سگ و در سخن از سوی اسد از سگ و در سخن
تا شایده تو حید حقیقی کند و قبول تر به کن بکاران معدوم گرداند سفر با شستن ما خدا
باشد در ام از خود و از غیر خود هم و السلام عبد الله تعالی آن است که قائم گردانیده شد
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشیخ و انما فی عظم
تقریب تبرک صدور و کلمات تعالی و لا تأخذکم بهما رافقه شعر کمیند از زمین خدا بکشد که چه
صد بار او را بکشد عبد العنوتی العفو و قبیل مواخذه و غفور و رحیم از سرزم بسیار بود